

بررسی امکان وقوعی ترجمه فارسی وجود و زمان هیدگر چنان که بسزای چنین کتابی بود*

• پرویز ضیاء شهبابی^۱

بیش از سی سال است که راقم این سطور یکی تو سر خودش می‌زند، یکی تو سر کتاب وجود و زمان هیدگر. در طی این مدت مدید هرگاه که هوس ترجمه کتاب به سرش می‌زد «من شرألوسواس الخناس» «برب الناس» پناه می‌برد. از آن می‌اندیشید و دلش بر آن می‌لرزید که داد این کتاب به تمامی چنان نتواند داد که ابوالفضل بیهقی داد تاریخ داده است. آخر وجود و زمان، به اعتقاد وی، از شاهکارهای نثر فلسفی آلمانی است. سزاوار نیست که شاهکاری به فارسی سرسری، سست و نادرست و نادلپسند، ترجمه شود. پاس داشتنِ پارسی - که به اعتقاد وی زبانی است عظیم الشان - چون پای ترجمه این کتاب به میان آید، نه کاری است که از عهده وی برآید. تا به دستش، خدای ناکرده، به راستای آن شاهکار جفایی نرود و برجای این زبان عظیم الشان نانکوکاری نشود. هربار که خارخار ترجمه به دلش می‌افتاد، بارگاه داد را پیش چشم می‌آورد و از هول ماجرابی به لرزه می‌افتاد که بر او می‌تواند رفت: در پیش‌گاه بزرگانی هم چون مأسوف علیه مارتین هیدگر و مرحوم علی‌اکبر دهخدا سر از پای شرمساری برنداشتن.

بسط بیشتر مقال را در این مقام فراخور حال نمی‌بیند. اما نقل قسمتی از مقاله‌اش را، چاپ شده در کتاب درد فلسفه، درس فلسفه، جشن‌نامه استاد دکتر کریم مجتهدی (صص ۴۲۳-۴۱۱) بی‌مناسبت نمی‌داند. «... در پیش درآمد وجود و زمان نخست اصل یونانی عبارتی آمده از این کتاب

* پژوهش‌های فلسفی، شماره دوازدهم، پاییز و زمستان ۱۳۸۶. نوشتار حاضر نقدی است بر دو ترجمه کتاب هستی و زمان مارتین هایدگر، که توسط آقایان محمد نوالی و سیاوش جمادی روانه بازار شده است.

(= سوفسطایی) افلاطون و سپس ترجمه‌ای هیدگری به آلمانی. من که آن عبارت یونانی را با توجه به ترجمه هیدگر به زبان خودم چنین ترجمه می‌کنم که: «... پس پیداست که دیری است تا شما چون لفظ موجود را بر زبان می‌آورید با آنچه می‌خواهید آشنا شوید. ما نیز پیش از این می‌پنداشتیم آن را در می‌یابیم، اما اکنون دروا شده‌ایم». پیش از آن که باز نمایم که چرا هیدگر وجود و زمان را با این عبارت یونانی بی‌اغایده است، عرض کنم که «دروا شده‌ایم» را در ترجمه "eporekamen" یونانی آورده‌ام که هیدگر آن را ترجمه کرده است به "in Verlegenheit greaten Wir sind". چون در مناجاتی از خواجه عبدالله انصاری خواندم که «الهی مگو چه کرده‌ای که دروا شوم، مپرس چه آورده‌ای که رسوا شوم» و نیز در برهان قاطع دیدم که «دروا شدن» «گیج و سرگردان و حیران شدن» معنا می‌دهد. از گیجی و سرگردانی در ترجمه عبارت افلاطون به درآمد. اگر بختم مدد می‌رساند و از همه گیجی‌هایی که هنگام مطالعه وجود و زمان بدان‌ها دچار می‌شوم، بیرون می‌آمدم، دل و جرأت پیدا می‌کردم و دست می‌زدم به ترجمه وجود و زمان. بس که در گزاردهای حق تعبیرات خاص هیدگر به زبان مادری‌ام سرگردان و دروا می‌شوم، گمان می‌برم که اگر چندین و چند سال رنج ترجمه کتابی را همچون وجود و زمان بر خود هموار کنم، سرانجام جز رنگ زردی و سرافکنندگی در برابر اهل نظر حاصلی نمی‌برم. خوشا به حال آنان که رنج نابرده یا برده گنجشان را می‌یابند. «ذلک فضل الله یوتیه من یشاء».

... والحاصل، گویا کسانی هستند (از من نشنیده بگیرید، ایشان آنان‌اند که این جا و آنجا مجالس درس و بحث مرا در باب کتاب دیده‌اند، می‌بینند) که به من گمان می‌برند که می‌توانم وجود و زمان را به فارسی ترجمه کنم. با این حسن ظن به من از من می‌خواهند (و گاه مصرانه) که چون می‌توانم بکنم. هرچه به ایشان بگویم که: «این کتاب را می‌توانم ترجمه کردن، اما نه چنان که باید و به هر سان که آید نمی‌خواهم؛ نمی‌توانم که بخواهم، ترجمه کردن» به خرجشان نمی‌رود، همه را حمل بر شکسته نفسی می‌کنند و احياناً می‌پندارند که، توجیه تبلی و در رفتن از زیر بار کاری مشقت بار را، بهانه می‌آورم. اما نه چنین است، شهدالله. سخن کوتاه؛ من (که همان راقم این سطورم) چنینم که نمودم.

از Sein (وجود یا هستی؟) و زمان Heidegger (هیدگر یا هایدگر؟)، به نام ایزد، تازگی‌ها، دو ترجمه به بازار آمده است. ظاهراً فضل تقدیمی برای هیچ یک قائل نمی‌تواند شد. اینک نخست

معرفی گونه‌ای از ترجمه‌ای که کمتر شایسته‌اقتنا می‌نماید و در موردش جز چند نکته‌ نه چندان مهم گفتنم نمی‌آید:

پشت جلد کتاب (طرف راست، به فارسی) با رعایت فاصله‌ای مناسب چنین آمده است:

وجود و زمان

تألیف

مارتین هیدگر

ترجمه

محمود نوالی

شاید تنها مزیت این ترجمه بر آن یکی و احتمالاً تنها صفحه‌ از غلطها و خطاهای فاحش خالی همین صفحه باشد - غلطها و خطاهایی که آه از نهاد خواننده‌ نکتہ‌سنج برمی‌آورد، اما خواننده‌ نکتہ‌سنج کو؟ کو آن کسی که از چنین کتاب‌ها - البته از اصل تألیف، نه از ترجمه‌های نامعتمد آنها - ورقی بخواند و معانی بداند؟ تا خریدار مغبون این ترجمه شادمانی نکند که با پرداخت ۵۰۰۰۰ (پنجاه هزار) ریال (معادل پنج هزار تومان) به جای ۱۷۰۰۰۰ (یکصد و هفتاد هزار) ریال (معادل هفده هزار تومان) که بهای آن یکی ترجمه است در سراسر کشور) صرفه‌ای می‌برد بر ذمه‌ کسانی چو من است که اگر می‌توانند آگاهی کنند که این یکی ترجمه‌ نصفِ متن اصلی است، نه تمام آن. و چون هیچ‌جا (از جمله در مقدمه‌ مترجم) بدین مهم اشارتی (هر چند با کنایت) نرفته است، چنانچه کتاب را اتباع کرده باشد (حتی به فرض آن که بر در یا دیوار کتابفروشی تابلویی آویزان باشد، بدین مضمون که: «جنس فروخته شده به هیچ قیمتی پس گرفته نمی‌شود») شرعاً و قانوناً حق دارد به عنوان «خیار غبن» به استناد نص صریح قانون و شرع به فسخ معامله‌ بیع و شری اقدام کند. بگذریم که مغبون بزرگ بیچاره‌ای است که به هوای سر در آوردن از حرف حساب‌ هیدگری که این همه حرفش را می‌زنند برخی از عمر عزیز بی‌بدلش را، بی‌فایده، در کارخواندن ترجمه‌هایی از این دست دربازد.

بلعجب بازی روزگار را ببین! دلمان را خوش کرده بودیم به آن که مترجمی اسم کتاب را درست ترجمه کرده و نام نویسنده را درست نوشته است. گوارایی این زلال از آمیختگی با شربتی ناخوش مذاق خالی نماند. درست‌های این ور پشت جلد، همین که ورش را هم دیدیم، دیدیم که ناتمام و از آنچه در ترجمه شرط واجب الرعاية امانت است، خالی است. توضیح آن که در این ور پشت جلد به زبان فرانسوی نام‌های ناشر و کتاب و نویسنده آمده است و نیز نام‌های دو نفر که کتاب را به فرانسوی ترجمه کرده‌اند و بدان - فهم بهترِ معضلات کتاب را - توضیحاتی ضم کرده‌اند.

بسیار خوب، که این طور. پس از آن ور ترجمه دقیق و تام و تمام این ور نیست. از مترجم (یا شاید از ناشر) فارسی سپاسگزار باید بود که بدین مایه از لطف سرنخی به دست خواننده می‌دهند تا بی‌خبر نماند از آن که کتابی به دست دارد که از ترجمه‌ای فرانسوی به فارسی برگردانده شده است. کاش به تدبیری، هرچند زیرکانه، به خواننده‌ای که این جا و آنجا چیزهایی درباره اصل متن کتاب خوانده و کمابیش از ابواب و فصول کتاب آگاهی‌هایی به دست آورده است، آگاهی می‌دادند که در ترجمه فرانسوی حال بر چه منوال است. آیا ترجمه را نیمه‌کاره رها کرده‌اند یا کار را به آخر رسانده‌اند؟ خواننده‌ای که مصدوقه مثل معروف را قبول دارد که می‌گوید: «کار را که کرد؟ آن که تمام کرد.» شاید مایل باشد بداند که آیا آقای دکتر نوالی از پای ترجمه نشسته‌اند یا نه، نیمه ترجمه نشده را در دست ترجمه دارند یا خسته از ترجمه نیمه اول خیال دارند یک چند بیسایند یا آلمانی بیاموزند، سپس ترجمه کتاب را به پایان برند. شاید برای خواننده‌ای که جز از رهگذر ترجمه آقای دکتر نوالی با وجود و زمان آشنا نیست، همین قدر که ترجمه کرده‌اند بس (شاید از سرش هم زیاد) باشد. هرچه باشد به هیچ تدبیر و ترفندی به پرسش‌هایی از این دست پاسخی (هرچند ضمنی) داده نمی‌شود.

نگاشته نگذارم که سرشناسه کتاب (که البته قرار نیست آقای دکتر نوالی پاسخ‌گوی آن باشند) نیز از سهو و خطا و سهل‌انگاری خالی نیست (کدام سرشناسه است که باشد؟) جالب نظر سطرهای ۸، ۹، ۱۰ و ۱۱ سرشناسه است. بدین ترتیب:

«یادداشت: عنوان اصلی: Sein and zeit [کذا فی الاصل، به جای Sein und Zeit]

یادداشت: اصل اثر به زبان آلمانی است و کتاب حاضر ترجمه از متن فرانسه با عنوان L'etre et le temps است.

یادداشت: کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است. [مراد از «کتاب حاضر» در یادداشت دوم، چنان که پیداست، ترجمه فارسی است و در یادداشت سوم ترجمه فرانسوی (که متن فرانسه خوانده شده است. اگر ترجمه‌های انگلیسی را از متون یونانی و لاتینی و آلمانی و... عین متن یا حتی متن‌تر از متن می‌دانند، چرا ترجمه فرانسوی را متن نخوانیم؟). «کتاب حاضر» این یادداشت می‌شود «کتاب غایب» آن یادداشت و غایب آن می‌شود حاضر این. بنابراین مراد کتابی است حاضر و غایب. ناشران مختلف در سال‌های متفاوت کتاب‌های حاضر و غایب در می‌آورند].

موضوع: فضا و زمان [قابل توجه فضانوردان و متخصصان فضا - هوا].»

اگر بفرمایید که چرا این همه به قول دیروزیان پیله کرده‌ام (و به گفته امروزیان گیر داده‌ام) به ظواهری صوری و بسیار بی‌اهمیت عرض می‌کنم: از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان، بهانه می‌جویم تا پرده دری‌های بایسته‌گشودنِ باب نقد ترجمه‌هایی چنین را پشت گوش بیندازم. چرا که حالیا مصلحت وقت در آن نمی‌بینم که با حافظ هم‌آواز شوم و بگویم:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند
فقط برای آن که هم از این ترجمه بی‌بهره نمایم و هم زمینه‌ای برای مقایسه ترجمه‌ها فراهم بیاوریم، ترجمه عبارتی را بخوانیم که هیدگر خود از افلاطون ترجمه کرده است:

«زیرا بدون شک شما از مدت‌ها قبل در جریان آنچه که از کلمه باشند، موقع استعمال آن، می‌فهمیدید، قرار داشتید؛ ما سابقاً تصور می‌کردیم که [معنی] آن را می‌فهمیم، ولی اکنون به اشکالی برخوردیم.» کلمه‌ای که به تعبیر مترجم «شما موقع استعمال آن» «در جریان ... قرار داشتید» و «ما سابقاً تصور می‌کردیم که [معنی] آن را می‌فهمیم» کلمه یونانی "to Ov" است. هیدگر که آلمانی زبان است، بدان گفته است "das Seiende"، مترجمان فرانسوی "Etant" گفته‌اند. آقای دکتر نوالی تعبیر «باشنده» را شاید به پایمردی مرحوم دکتر محمد حسن لطفی تبریزی (شاید هم مستقیماً) از مرحوم دکتر محمود هومن گرفته باشند. البته می‌تواند بود که خود پیش از برخورد به این تعبیر در تضعیف کتاب تاریخ فلسفه از دکتر محمود هومن (چاپ اول ۱۳۳۷) یا ترجمه دوره آثار افلاطون از مرحوم دکتر لطفی این تعبیر را در متنی دیده باشند که «حجت موجه ماست» یا از کسی شنیده باشند که می‌داند به پارسی دری سخن بر چه نمط باید گفت. در حاشیه‌ای که بر صفحه ۱۴ زده‌اند - و آن حاشیه خود نموداری است از آشنایی ایشان با حدود الفاظ و معانی - استشهد کرده‌اند به بیتی از یک غزل مولوی در دیوان شمس تبریزی، تا هم دسترسی خواننده را به تمامت غزل آسان بسازند و هم به حاشیه خود رنگی از پژوهش‌های مستند دانشگاهی بدهند، شماره غزل را آورده‌اند. هزار و سیصد و نود و سومین غزل بدین مطلع آغاز می‌شود که:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

این غزل آشنا به گوش هر ایرانی در چاپ مصحح مرحوم استاد فروزانفر از کلیات شمس در جزو سوم آمده است. در این چاپ گذشته از غزلیات شماره هر بیت نیز دقیقاً مشخص شده است (در هامش صفحات پنج تا پنج تا شماره‌ها آمده است). بیت موردنظر به شماره ۱۴۷۵۲ است. بدین ترتیب آقای دکتر می‌توانستند کار دقت را به وسواس برسانند و شماره بیت را به دست خواننده بدهند. ایشان انگار ذکر این نکته را که ارجاع و استنادشان به چاپ مصحح مرحوم فروزانفر است (مشکل

خواننده‌ای که به چاپ دیگری دسترس دارد، مشکل خودش است) از قبیل توضیح واضح‌تر دانسته‌اند. این که آن بیت:

گفت مرا عشق کهن؛ «از بر ما نقل مکن» گفتم؛ «آری نکنم»، ساکن و باشنده شدم اگر آقای دکتر نوالی نیز زیر هر کلمه که من خط کشیده‌ام، خط می‌کشیدند یا به تدبیری دیگر استنباط معنای «باشنده» را از این بیت، از خود این بیت (و نه از پیش داوری خود) معنا را بیرون می‌کشیدند، نقش غلط نمی‌خواندند که در پایان آن حاشیه بنویسند «باشنده شدم، مبین معنی «موجود» بودن می‌باشد، یعنی واجد وجود خاص». اما من به هزار و یک دلیل جزماً معتقدم که «باشنده» یعنی «ساکن، مقیم». از جمله آن هزار و یک دلیل اینهاست:

- در بیت مولانا «باشنده» عطف به «ساکن» و مترادف با آن در مصرع دوم بیتی آمده است که در مصرع اول آن از زبان عشق کهن گفته آمده است که «از بر ما نقل مکن». همین یک دلیل در ترازوی بینش و داوری من و کسانی که چون من می‌اندیشند، هم سنگ است با هزار دلیل از آن دست که «بناء دلیل» می‌آورند.

- در مقالات شمس تبریزی که به تصحیح و تعلیق شمس‌شناس بزرگی هم چون استاد دکتر محمد علی موحد چاپ و منتشر شده، آمده است (ص ۱۴۰/۱):

«در آن کنج کاروان سرای می‌باشیدم؛ آن فلان گفت به خانقاه نیایی ... گفت، مدرسه نیایی؟...» (هزار دلیل، ولو همه آنها در ضرب اول از شکل اول باشد و در همه آنها هم صغری موجب باشد و هم کبری کلی وزن آنچه بر زبان شمس رفته باشد، ندارد). استاد موحد، در توضیح معنای «باشیدن»، به جای خود نوشته‌اند: «مقیم بودن». (بگذارید همین جا همین پراتنز را باز کنم و یک بدهی را که به آقای بابک احمدی حس می‌کنم دارم، بپردازم. به ایشان یک «بارک‌الله» بدهکارم، بابت ترجمه ایشان از "wohnen" به «باشیدن»).

- مدخل‌های «باشندگان»، «باشنده»، «باشیدن» و «باشیده» در لغت نامه دهخدا، امید می‌برم که خوانندگان سخن‌شناس خود مدخل‌ها را با غور و تأمل در و شاهد منقول بخوانند.

- آخرین دلیل از آن جهت جالب نظر تواند بود که نه از متون کلاسیک بل از زبان محاوره هر روزینه مردم گرفته شده است. به سخن دیگر آن را در کتاب کوچه می‌توان خواند، درست بگویم تا سی - چهل سال پیش می‌توانستی خواند. اکنون که کوچک‌ترین خانه‌ها در تنگ‌ترین پس کوچه‌های باریک‌ترین کوچه‌ها در پرت افتاده‌ترین دهکوره‌ها به تسخیر تلویزیون (و ماهواره) و کامپیوتر (و اینترنت) درآمدند و دیگر و به کلی زیر و زبر شده است.

در تابستان سال یکهزار و سیصد و پنجاه و دوی هجری شمسی به عضویت در هیئت علمی دانشگاه مشهد - که چند سال بعد نامش به دانشگاه فردوسی متبدل شد - در آمدم. (پذیرفته شدم. چون از میدان امتحان و مسابقه‌ای بیروز بیرون آمدم که داور اصلی آن مرحوم استاد سید جلال‌الدین آشتیانی قدس سره‌العزيز بود. بختم بلند بود که دوست دیرین و استاد گرانمایه‌ام آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی یک سال پیش‌تر از من از همان راه رفته و باشندۀ مشهد شده بود). پیش از آن چند سالی بود که در تهران مستأجر نیک مردی بود یزدی و زردشتی. آن خدایابمرز پاییز همان سال با یک تیر دو نشان زد. زیارت حرم مطهر رضوی را به مشهد آمد و بر من منت نهاد تمام هفته‌ای را که در مشهد مقام کرد، میهمان من شد. در طی آن هفته می‌دیدم کسی که در تهران گاه صبح‌ها صدای اوستا خوانی‌اش به گوشم می‌خورد، با ارادت و اخلاص یک شیعه‌راستین به زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌رود و از آستان مقدسش همت می‌خواهد. کاربرد درست واژه «باشنده» را از همین زائر حضرت رضا آموختم. انگار باورش نمی‌آمد که به راستی از تهران دل‌کنده باشم، از من می‌پرسید: «تو باشندۀ مشهدی؟».

از استنباطِ نادرست آقای دکتر نوالی از بیت مولانا حیرت‌آورتر تفسیر ایشان است از تفکر هیدگر. عنوان بخش اول را - که ترجمه انتشار یافته‌ی ایشان تا انتهای همین بخش را شامل می‌شود - ترجمه کرده‌اند به: «تفسیر دازاین (هستی - آن‌جایی) با زمانندی و تصریح زمان به عنوان افق استعلایی سؤال از هستی». از همین ترجمه‌ی ایشان هم آشکار است که هیدگر در همین وجود و زمان، نه از «موجود» (یا «باشنده» به تعبیر ایشان) بل از موجودی که «دازین» می‌نامدش (که به «هستی - آن‌جایی» ترجمه کرده‌اند) «راهی به هستی می‌خواهد پیدا کند». با این همه حاشیه را با این جمله تمام کرده‌اند که: «هیدگر همواره از همین باشنده یا موجود راهی به هستی آن باشنده می‌خواهد پیدا کند.»

کام مراد: که بر نیامد از یک ترجمه، گفتم مگر به یکی دیگر شیرین کنم. از آن پیش‌تر که چشمم به جمال ترجمه‌ای آقای جمادی روشن شود، به گوشم رسیده بود که پانزده - شانزده نفر وجود و زمان را در دست ترجمه دارند. بُود آیا کز آن میان دو - سه ترجمه چنان درآید که از روی حق انصاف توان داد که میان اصل آلمانی این کتاب و ترجمه‌های فارسی آن، همان نسبت است که میان اصل فرانسوی شازده کوچولوی آنتوان دو سن تگزوپری و ترجمه‌های فارسی این کتاب؟ چشمم آب نمی‌خورد. چرا که نه آلمانی فرانسوی است و نه این کتاب از دست آن کتاب است. وانگهی گمان نمی‌رود که کسانی به ترجمه وجود و زمان میان بسته باشند که کارشان را از کارهای

استادان بزرگ همچون زنده یادان محمد قاضی و احمد شاملو و استاد ابوالحسن نجفی قیاس بتوان گرفت. به نزدیک من ترجمه محمد قاضی از دن کیشوت مصداقی واقعی و نموداری راستین است از هم سنگی دو شاهکار: اصل متن و ترجمه آن. ترجمه شاملو نیز از دن آرام چنین است، چنان که ترجمه استاد ابوالحسن نجفی از خانواده تیپو نیز. در مورد امکان هم سنگی Sein und Zeit و ترجمه‌ای از آن به فارسی چه می‌توان گفت؟ کدام امکان؟ ذاتی؟ یا وقوعی؟ پیداست که آنچه محل نزاع می‌تواند بود، امکان وقوعی است. در امکان ذاتی بحث و خلاف نیست. به امکان وقوعی ترجمه‌ای از این کتاب به فارسی ظاهراً طمع نمی‌توان بست. من دست مترجمی را می‌بوسم که ترجمه‌اش از غلط‌های فاحش و خطاهای حیرت‌آور مالمال نباشد. تا ترجمه آقای جمادی را از پوشش پلاستیکی ضخیم و محکمی که ناشر به دورش بسته درنیاورده بودم، از رضایت‌بخشی ترجمه نومید نبودم. پوشش کتاب حجاب جلد اعلا و کاغذ مرغوب و قیمت نامناسب^۲ اما متناسب با چاپ و جلد و کاغذ و بازار عرضه و تقاضای کتاب - نمی‌شد. در تضاعیف مقدمه مفصل و ممتعی که چند سال پیش همین مترجم بر ترجمه‌اش (۱۳۸۱) از هایدگر و سیاست (نوشته میگل بیتسگی) نوشته بود، اسم کتاب را همه جا (از جمله در پشت جلد) وجود [نه هستی] و زمان دیده بودم. از نکته‌های درستی و ظریفی که در همان مقدمه به آن اشاره کرده‌اند، آن است که: «... در انتخاب معادل‌ها اصراری بر پارسی‌بودن واژه‌ها نبوده است. زیرا در بسیاری از موارد قابلیت کلمات عربی به مراتب بالاتر و حتی نتیجه نیز برای فارسی‌زبانان مأنوس‌تر است. ثانیاً این معادل‌ها از نظر مترجم به هیچ وجه قطعی و بی‌چون و چرا نیست. به عنوان مثال: مترجم بر این امر واقف است که بسیاری از مترجمان Sein (آلمانی) یا Being (انگلیسی به معنای اسم مصدری) و être (فرانسوی) و αἶψα (یونانی) یا با حروف لاتینی einai را به هستی و existence (انگلیسی و فرانسوی) و Existenz (آلمانی) و ὑπαρχειν (یونانی) یا با حروف لاتینی huparkhein و یا با حروف فارسی هوپارخین (یونانی) را به وجود ترجمه کرده‌اند. چه بسا توجیهات و توضیحات این اساتید درست و بجا باشد [و به دلیلی که آقای جمادی، درست و بجا، آورده‌اند و با توجه به شواهدی که به عنوان مثال در حاشیه صفحه بعد نقل کرده‌اند اصلاً درست و بجا نیست]، اما من از سنت فلاسفه اسلامی که اغلب ایرانی بوده‌اند، پیروی کرده [بارک‌الله، احسنت] و وجود و هستی را به تقریب معادل گرفته‌ام و به همین ترتیب گاه در برابر Seiend (آلمانی) یا being (انگلیسی) به جای کلمات نامأنوسی چون هستنده و هستومند کلمه «موجود را قرار داده‌ام» (د بیتسگی، ۱۱) [تأکیدها و معترضه‌ها همه از ماست].

درست فرموده‌اند که در آثار بزرگانی همچون ابن سینا، شیخ محمود شبستری، نظامی، سعدی، مولوی و حافظ (و زبان محاوره مردم فارسی زبان) میان «وجود و هستی» (همچنان که میان «عدم و نیستی») فرق و امتیازی تشخیص نمی‌توان داد و هیچ کدام را مفید معنایی قریب به معنای Existenz در عرف و اصطلاح کی‌یر کگورد و هیدگر نمی‌توان گرفت و بدین ترتیب می‌نماید که ترجیح «هستی» بر «وجود» در ترجمه لفظ آلمانی Sein اگر بلا مرجح نباشد، جز این موجبی نمی‌تواند داشت که ما فارسی زبانان تا دلیلی مقنع نداشته باشیم، باید واژه فارسی را بر لفظ عربی مترادف المعنی برتری دهیم. نمی‌دانم آیا بدین دلیل بوده است که آقای جمادی «هستی و زمان» را بر وجود و زمان اختیار کرده‌اند یا از روی دموکرات منشی نخواستند بی‌موجبی معقول با رأی و یا سلیقه اکثر قلم بدستان از در مخالفت درآیند. البته در مقدمه مترجم (ص ۵۰) فاش گفته‌اند (و، ظاهراً، نه همان از این گفته که از تمامت ترجمه خود دلشادند) «در واقع، من در کار معادل‌گذاری برای هر واژه حساسی جداگانه باز کرده‌ام و تنها دلیل را هم در این کار، خود متن و معنای درون متنی واژه‌ها بوده است. به همین دلیل به جای «وجود» «هستی» و به جای «موجود» «هستنده» و به جای «انتیک»، «هستومندی» و به جای «انتولوژیک»، «هستی شناختی» یا «هستی شناسانه» را نهاده‌ام. کوشیده‌ام به متن گوش بسپرم و با متن حرف بزیم تا متن نیز به من پاسخ دهد. به بیانی دیگر، گوش خود را بدهکار بیرون از متن نکرده‌ام. در مواردی که معادل‌های قبلاً وضع شده را به کار برده‌ام، این کار تنها از آن رو بوده که متن آن را تأیید کرده است. با این همه، مطمئن نیستم که کاملاً موفق و بری از خطا بوده باشم. ترجمه عاری از خطا و کامل اگر نگوئیم محال، بسی نادر است.»

نگفتم به ترجمه خود دلشادند؟ «مطمئن نیستم» یعنی: «اطمینانم به کاملاً (= بدون اندک تقریب و مسامحه) موفق و بری از خطا بودنم» «نه چندان است که یقینم به درستی صد در صد ترجمه‌ام همچون یقین دکارت به "cogito ergo sum" ش (= می‌اندیشم پس هستم) حتی به فرض وجود یک "malum magnum" (= شر [یا شیطان] بزرگ) نیز خالی از خلل باشد. اگر «ترجمه عاری از خطا و کامل» - حتی وقتی که پای ترجمه متون ریاضی به میان می‌آید - النادر کالمعدوم نبود، چه بسا ادعا می‌کردند که بر قلم ترجمه‌شان هیچ خطایی نرفته است.

کاش به همان راحتی که آقای جمادی به یک متن آلمانی «گوش می‌سپارند» و با متن «حرف» می‌زنند و از آن «پاسخ» می‌گیرند، من می‌توانستم با نوشته و ترجمه فارسی ایشان سخن بگویم و بپرسم چگونه متن آلمانی به ایشان، به زبان فارسی، پاسخ داده است که به جای «وجود» «هستی»

باید گفت و به جای «موجود» هستند «چه طور تا وقتی که به گفته‌های نظامی و مولوی و حافظ وقعی می‌نهادند» «وجود» را که لفظی عربی است، دست کم در بحث فلسفی «مأنوس‌تر» از واژه پارسی «هستی» می‌پنداشتند و «هستنده» و «هستومند» را «نامأنوس» می‌انگاشتند، اکنون، که دیگر «گوششان را بدهکار بیرون از متن نمی‌کنند» از متن آلمانی کاربرد به جای واژه‌های فارسی را یاد گرفته‌اند.

ببینیم گوششان تا کجا به گفته خودشان «بدهکار» (و به تعبیر مولوی «مشتتری») زبان متن است. متن نیم نوشته نامش "Sein und Zeit" است. "Sein" Zeit und نام بخشی است نانوشته از متن - بخشی کز آن جز نام از متن نمی‌توان شنید. قلم متن چون بدین بخش رسیده بر خود شکافته است. از متن می‌توان شنید که Sein را به Zeit و Zeit را به Sein تعلق هست. زبان متن این تعقل را با حرف عطف "und" به جلوه می‌آورد. آلمانی زبانی که فارسی نداند - حتی اگر خود هیدگر یا هیدگرتر از هیدگر هم باشد - نمی‌داند که به فارسی به جای "und" می‌گویند» و به جای "Zeit" می‌گویند «زمان». اما به جای "Sein" هم «هستی» می‌گویند و هم «وجود». برای آن که یکی از این دو تعبیر را بر یکی دیگر اختیار کنیم، باید از متن بپرسیم که چه نسبت است Sein را به زمان (فرض و بنا بر آن بگذاریم که در ترجمه "Zeit" به «زمان» جای شک و شبهه نیست). بیان حقیقت این ربط و نسبت اگر در حوصله زبان Sein und Zeit می‌بود کتاب ناتمام نمی‌ماند. اگر به پیش درآمد متن گوش بسپاریم، می‌شنویم که فرود می‌آید به این گوشه که زمان «فوق هر نحوی از انحاء فهم» Sein است. بدین معنی که آنچه هر کس از Sein فهم می‌کند، مبتنی است بر معنای زمان نزد آن کس. پس این نکته را می‌توانیم مسلم و ختم شده بگیریم که به نزدیک هیدگر Sein را به زمان تعلق (تعلق مایی) هست. این تعلق یا ربط و نسبت به زمان، چنان که هست، از واژه «هستی» به دید نمی‌آید. چرا که «هست» و «هستی» ربط و نسبت به زمان حال یا اکنون را افاده می‌کند، اما به گذشته و آینده را نه. این نکته را از متن آلمانی نمی‌توان آموخت، از زبان فارسی می‌توان که در آن «... بود» به گذشته (که دیگر نیست) تعلق می‌گیرد، «... هست» (یا ... هنوز هست) به اکنون و «... خواهد بود» به آینده (که هنوز نیست). در فارسی مقابل (، نقیض) «هست» «نیست» است و مقابل «هستی» «نیستی». اگر قبول داریم که لسان‌الغیب فارسی شاعری بزرگ است که به نام حافظ می‌شناسیمش. از او به گوش هوش نخست این بیت را بشنویم که:

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
 سپس تمامت غزل‌ها را با این مطلع‌ها:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست در غنچه‌ای که هنوز و صدت عندلیب هست
کس نیست که افتاده‌ای آن زلف دو تا نیست در رهگذر کیست که دامی زیلا نیست
روشن از پرتو رویت نظری نیست منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
تأیید نظر و مرید یقین و اطمینان خاطر را به تعلق معنای واژه هست (و هستی) به اکنون (دون)
برهه‌های گذشته و آینده زمان، به جا نشستن لفظ تواند بود در ردیف غزل معروف سعدی به مطلع:
مشنو ای دوست که بعد از تو مرا یار هست یا شب و روز به جز فکر تو ام کاری هست
علی الخصوص در این بیت که:

همه را هست همین داغ محبت که مراست که نه من مستم و در دور تو هشیاری هست
همچنان که در این بیت از دیباچه گلستان همیشه خوشی:

کنونت که امکان گفتار هست بگو، ای برادر، به لطف و خوشی
که فردا چو پیکر اجل در رسد به حکم ضرورت زبان در کشی

اگر فارسی زبانی در بند فصاحت نباشد و بخواهد الفاظ «موجود» و «وجود» را به جای واژه‌هایی
به کار ببرد که زیر آنها خط کشیدیم، می‌تواند بگوید: «موجود است یا وجود دارد»، «موجود بود یا
وجود داشت» و «موجود خواهد شد یا وجود خواهد داشت».

سخن کوتاه، «حسابی» که برای واژه‌ها آقای جمادی باز کرده‌اند، غیر از «حساب» من است. به
این حساب است که من وجود و زمان می‌گویم نه هستی و زمان. حالا حساب کدام خانه به حساب
بازار راست آید یا نیاید داوری‌اش با حساب‌رسان است، نه با صاحبان حساب.

کتاب را که باز کردم نخستین جمله‌ای که به نظرم پرسش برانگیز آمد، تقدیم نامه بود که عیناً
چنین است:

«پیشکش به همدوش درد نیوشم دکتر علی جمادی که
غربت سرد سی ساله آلمان هرگز غباری بر عطوفت انسانی‌اش
ننشانده است.

«س.ج.»

پیداست که «س.ج.» مخفف «سیاوش جمادی» است. اما از «سیم جیم» کردن «سؤال کردن و جواب خواستن» نیز می‌توان خواست. رغبت به آذین بستن کلام به صنایع لفظی یا سعی در آوردن واژه‌هایی خوش آهنگ و گوش نواز به دنبال هم، اگر میسر شود، به شرط آن که معنا را تمام برساند و به آن کم‌ترین زیانی نرساند، نه تنها عیبی ندارد، بل سخن را تا بدان جا بالا می‌برد که گوینده یا نویسنده‌اش می‌تواند از زبان ظهیر فاریابی مدعی شود که:

سخنم خود معرف هنر است
چون نسیمی که آید از گلزار
اما زینهار که از یاد رود:

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ
سخن ملکی است سعدی را مسلم.

فضولی نمی‌کنم، ولی چون از مترجم وجود و زمان وجود و زمان چشم دارم که در اختیار و احياناً ابداع تعبیراتی به غایت گویا و رسا هرگونه دقت ممکن را از هر وجه محتمل به کار ببرد، «سیم جیم کردن» با «س.ج.» را می‌پرسم: لفظ «همدوش» را به چه معنایی گرفته‌اند؟ از لغت‌نامه پرسیدم. پاسخ داد: «صفتی است مرکبی در معنای «کفو، هم تراز، برابر در مقام. (یادداشت مؤلف). II دو تن را گویند که همراه و دوش به دوش در راهی یا در پی کاری روند.

آیا آقای دکتر علی جمادی (که شاید برادر یا پسرعموی آقای سیاوش جمادی باشند و سی سال است که باشند) آلمان‌اند و با ظن قوی طبیعی مسیحا دم و مشفق‌اند و شاید به همین مناسبت ایشان را «درد نیوش» خوانده‌اند و ... بدین معنی «همدوش» آقای جمادی‌اند که دوش به دوش ایشان بار ترجمه هستی و زمان را بر دوش گرفته‌اند؟ اگر چنین باشد، ببايد گفت که حقشان با صرف این پیشکشی همراه با عطوفت انسانی گزارده نشده است.

سخن که بدین جا رسید، یادم آمد که استاد فقید مرحوم دکتر امیرحسن یزدگردی «همدوش» را با استادی و مهارتی شگرف در عبارتی به کار برده که همچون هر عبارت که بر زبانش می‌رفت یا از قلمش می‌تراوید، نموداری است راستین و مثلی است اعلا از «همدوشی لفظ و معنا». و این است آن عبارت:

«از اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری، تقریباً همدوش با نثر ساده و بی‌تکلفی که دنباله نثر دوره سامانی و غزنوی بود، شیوه‌ای در نثر فارسی به وجود آمد که به تدریج آن را از صورت ساده و روان و مرسل و دور از تکلفات و پیرایه‌های لفظی و آرایش‌های صوری دور ساخت و در طی قرن‌های ششم و هفت تقریباً جای آن را بگرفت.» (یزدگردی، یک).

آقای جمادی (البته به حدس و استنباط من که شاید از سخنان ایشان نقش غلط خوانده باشم) شاید از نقش غلطی که از سخنان هیدگر در باب ترجمه خوانده‌اند، ظاهراً، نقش بسته‌اند که حسایی «بهدگرند» - بدین معنا که با زبان آلمانی آن کنند که هیدگر با یونانی کرده است و با فارسی آن که وی با آلمانی. خود از این روست که بر صدر مبحثی که زیر عنوان «درباره اهمیت هستی و زمان» در «مقدمه مترجم» (ص ۱۳) گشوده‌اند، ترجمه‌ای نشانده‌اند (با ارجاع و استنادی درست در پانویس) از یک عبارت هیدگر. و این است آن:

«دشواری ترجمه هرگز صرفاً مشکلی تکنیکی نیست، بل به نسبت آدمی با ریشه‌گشایی واژه به شأن زبان مربوط است.»

در همین «مقدمه مترجم» زیر عنوان (نکاتی درباره خوانش متن و پژوهش و کاوش در آن» (ص ۲۹) نوشته‌اند «در حضور متن فارسی ... بهتر دیدم ... بر این نمط روم که در حین خوانش و ترجمه اثر بکوشم تا خود را به جای خواننده بگذارم - خواننده‌ای که در وهله نخست خود من بوده‌ام». خواننده اگر خود ایشان باشند، کافی است فقط «ف» را بشنوند تا فی الفور به «فرحزاد» برسند. اما اگر خواننده خنگی باشد چون راقم این سطور که اولاً خود را به جای هیچ کس دیگر نمی‌تواند بگذارد و ثانیاً وصف ممتاز «دازین Dasein» را به گفته هیدگر "Jemeinigkeit" (به ترجمه آقای جمادی «هماره از آن منی») می‌داند تا به اصل متن آلمانی (و عجب دارد از مترجم فارسی که ترجمه خود را «متن» می‌خواند مراجعه نکند، از ترجمه چیزی در نمی‌یابد. در اصل متن در انتهای بخش a معترضه‌ای به طول پنج صفحه (پس از چند سطر که بعداً باید به آن پردازیم) به عنوان خلاصه و حاصل کلام این بند کوتاه آمده است (و آقای جمادی بخشی از همین بند را به صورتی که دیدیم و من از آن چیزی در نیافتیم، ترجمه کرده‌اند):

Diese Zwischenbemerkung über das Wesen des Übersetzens möchte daran erinnern, daß die Schwierigkeit einer Übersetzung niemals bloß eine technische ist, sondern daß sie das Verhältnis des Menschen zum Wesen des Wortes und zur Würde der Sprache angeht. Sage mir, was du vom Übersetzen hältst, und ich sage dir, wer du bist.

اگر آقای جمادی موافق باشند که "Zwischenbemerkung" را به معترضه « گزاره (= تفسیر و ترجمه) کنیم و آخرین جمله را ندیده بگیریم، شاید بتوانیم عبارت را، از زبان ایشان، بدین صورت کامل‌تر کنیم: «این معترضه درباره ریشه‌گشایی ترجمه می‌خواهد یادآور شود که دشواری ترجمه هرگز صرفاً مشکلی تکنیکی نیست، بل به نسبت آدمی با ریشه‌گشایی واژه و به شأن زبان مربوط

است». خواننده اگر خود آقای جمادی نباشد و از فراستی «همدوش» فراستی ایشان برخوردار نباشد، گمان نمی‌رود مقصود هیدگر را از «مشکل تکنیکی» دریابد، مگر آن که به اصل متن آلمانی دسترس داشته باشد و آن را از چند صفحه پیش‌تر بتواند بخواند و فهم کند. پس آشکارا می‌شود که ترجمه‌هایی هست که به راستی فقط برای کسانی مفید معانی محصل است که خود می‌توانند متن اصلی را بخوانند. اگر چنین کسانی از چنان ترجمه‌هایی بی‌نیاز باشند و غیر از ایشان هم کسی از آن ترجمه‌ها طرفی برنبرند، جای پرسش است که «چنین ترجمه‌ها به چه کار آید؟».

پیداست که این «مشکل تکنیکی» را نه از مهندس (یا هر مهندس) باز می‌توان پرسید، نه از «دانشمند مجلس». پاسخی که متن در صفحات پیشین می‌آید، آن است که مشکل بدین معنی «تکنیکی» است که ناظر است به معانی نامعلوم الفاظ - الفاظی که معانی آنها را از لغت‌نامه‌ها باید پرسید. جالب نظر آن در هیچ لغت‌نامه‌ای نیامده است که تکنیک یعنی لغت‌نامه. اما به زعم راقم این سطور وصف این مشکل به «تکنیکی» وصفی است به غایت بلیغ - خاصه وقتی که از زبان‌های باستانی (همچون یونانی و لاتینی) یا از زبانی همچون زبان عربی جستن معنای متناسب با سیاق سخن مراد باشد. چرا که جستن معانی الفاظ در قوامیس یونانی و لاتینی و عربی اغلب میسر نمی‌افتد، مگر آن که جوینده «تکنیک» جستجو را فراگرفته باشد که این خود منوط است به آگاهی‌های لازم از قواعد صرف و نحو آن زبان‌ها و ممارست کافی در به کار بستن قواعد آقای جمادی به ازای "das Wesen des Wortes" نهاده‌اند «ریشه‌گشایی واژه». در فرهنگ آلمانی - فارسی تدوین استاد فرامرز بهزاد در معنای واژه "das Wort" آمده است: (۱) لغت، کلمه، واژه ... (۲) کلمه، حرف، گفته، سخن، صحبت، گفتار، کلام. البته محل نزاع می‌تواند بود که در عبارت هیدگر "Wort das" بر کدام معنا راست‌تر می‌افتد (و من برخلاف آقای جمادی معنای «سخن، گفتار، کلام» را درست‌تر می‌دانم؛ چرا که در تضاعیف کتاب هیدگر پیوسته از "der Dichtung Wort" سخن می‌رود که آن را باید به «سخن شعر» ترجمه کرد، نه «واژه شعر»). اما در تنگنای حیرتم‌از «نهادن» ریشه‌گشایی «به‌ازاء» "Wesen das". البته آقای جمادی جز «خود متن و معنای درون متنی واژه‌ها» هیچ «دلیل راهی» را به رسمیت نمی‌شناساند. تا آنجا که به حظ و بهره خودشان از متن مربوط می‌شود، خود دانند و متن. ولی اگر ایشان را هواست که به خواننده‌ای چون من راهی به درون متن بنمایند و از این رهگذر به او نیز بهره‌ای برسانند، از ایشان دلیلی مقلع در توقع است. در این جا بی‌مناسبت نمی‌دانم که من هم به دو دلیل راه خود اشاره کنم:

یکی فرهنگ‌های معتمد آلمانی (مثل DUDEN) که در آنها ذیل این لفظ و ترکیبات آن هیچ سرنخی به دست نمی‌توانم آورد که از آن به درستی ترجمه "Wesen" به «ریشه‌گشایی» راه بتوانم برد.

دیگر حاشیه خود هیدگر در هامش Vom Wesen der Wahrheit (نخستین طبع این رساله به سال ۱۹۴۳ روی داده است. خطابه مبنای رساله ۱۹۳۰ ایراد شده است.) حواشی در ص ۱۷۷ مجلد ۹ Gesamtausgabe آمده است:

- Wesen: 1. quidditas – *κονόν*
2. Ermöglichung – Bedingung der Möglichkeit
3. Grund der Ermöglichung

می‌بینیم که هیدگر لفظ "Wesen" را ۱. به ازای آنچه بدان در لاتینی "quidditas" (که ترجمه تحت لفظ «ماهیت» است) می‌گویند، به کار می‌برد و آن را معادل می‌گیرد با "*κονόν*" یونانی (= مشترک، صادق بر مصادیق بسیار) و ۲. از آن شرط امکان یا ممکن‌سازی را مراد می‌کند و ۳. جهت یا بنیاد ممکن‌کننده را می‌خواهد.

نکته دیگر آن که آخرین جمله عبارت را آقای جمادی ترجمه نکرده‌اند. حال آن که از قضا این جمله بیشتر از جمله ترجمه شده در خور آن می‌نماید که در «مقدمه مترجم» سرلوحه شود. «به من بگو چه تلقی از ترجمه کردن داری، و من به تو می‌گویم که کیستی». هیدگر خود در همان معترضه به صراحت و با فصاحت و بلاغتی درخور توجه گفته است که از ترجمه چه تلقی دارد. آقای جمادی از آن معترضه شکسته - بسته جمله‌ای را چنان ترجمه کرده‌اند که توجیه‌کننده شیوه‌ای تواند شد که خود در ترجمه وجود و زمان در پیش گرفته‌اند. اما صحنه تک‌گویی (مونولوگ) هیدگر را چنان کارگردانی نکرده‌اند که سخن وی خوب شنیده بشود. من، به قدر وسع و فراخوری مقام، می‌کوشم کژخوانی مترجم را آشکارا کنم.

معترضه هیدگر ناظر است به ترجمه خود وی از سطر اول معروف‌ترین سرود هم سرایان در آنتیگونه سوفوکل. از یاد نبریم که این سطر چون مثلی سائر نزد فرهیختگان یونانی دان آلمانی - کسانی که روی سخن هیدگر با آنان است - زبان زد است. کسانی که اصل یونانی آن را از بر دارند کم نیستند. چه بسا که چنین کسانی از ترجمه هیدگر بگه بخورند. هیدگر - چنان که گویی از بگه خوران در می‌خواهد که حوصله و تأمل داشته باشند و شتاب‌زده حکم نکنند که ترجمه‌اش از سخن زبان زد سوفوکل «من در آوردی» است - به حکم ضرورت و به مقتضای مقام - معترضه‌ای می‌آورد. سخن سوفوکل و ترجمه هیدگر از آن، به ترتیب، چنین است:

πολλα τα δεινά κούδέν αινηρόπου δεινότερον πέλε.

Vielfältig das Unheimliche, nichts doch

Über den Menschen hinaus Unheimlicheres ragend sich regt.

این هم ترجمه‌ای (البته سر دستی) به فارسی از من:

بسا سهمناکا [که هست]، سر بر انسان سهمناک‌تر هیچ [نیست]!

اگر خوانندگانی که با زبان‌های یونانی و آلمانی آشنایی دارند سخن سوفوکل و ترجمه هیدگر را از آن لفظ به لفظ با یکدیگر برابر نهند، به اغلب احتمال، همچون من، تصدیق خواهد کرد که ترجمه به غایت تحت اللفظی است. (همچنین است ترجمه هیدگر از تمثیل معروف مغاره در ابتدای کتاب هفتم پولیتیای افلاطون. ببینید؛ به ازای "aletheia, ἀληθεια" "Unverborgenheit" (=ناپوشیدگی) و نه "Wahrheit" (حقیقت) گفتن تحت اللفظی است و «برسری» (=darüber hinaus همراه با تفسیری بسیار روشنگر).

معارضه هیدگر پس از انگشت نهادن بر کلمه اصلی و تعیین‌کننده δεινόν, τα δεινά, το ترجمه آن به "das Unheimliche" و تذکار این که هر ترجمه‌ای لامحاله مسبوق است به تفسیری، چون می‌داند که نکته دانانی از ترجمه‌اش یکّه می‌خوردند و «فیلولوگ‌هایی» آن را «نادرست = falsch» می‌انگارند، لازم می‌بیند روشن سازد بر مبنای چه تفسیری چنین ترجمه‌ای پیش می‌نهد.

از این روست که نخست (در بخش a) ملاحظاتی می‌آورد در باب ترجمه و سپس در مورد ترجمه "τό δεινόν" (در بخش b) آنچه گفتنی می‌نماید، می‌گوید. اگر من نیز بخواهم در این باب هرچه گفتنی دارم بگویم و، به مناسبت، برداشت‌های آقای جمادی را با محک نقد آشنا سازم، به تطویلی در می‌افتم که از لازمه‌اش اندیشناکم: «اطناب ممل.»

تا تفاوت میان ترجمه "Wesen" به «ریشه‌گشایی» (که کار آقای جمادی است) و ترجمه "τό δεινόν" به "das Unheimliche" (که کار هیدگر است) نموده‌اید، همین بس که ببینیم یک فرهنگ معتبر یونانی - آلمانی ذیل "τό δεινόν" چه آورده است و یک فرهنگ معتمد آلمانی - فارسی ذیل "unheimlich" چه. («ریشه‌گشایی» را جز در ترجمه حاضر جایی نتوانستم بیابم و، ظاهراً، جز حدس و ذوق و استحسان مترجم مبنایی ندارد). در Griechisch und - deutsches Hand- und Schulwörterbuch von Dr Hermann Menge که از انتشار Langenscheidt است، چنین آمده است: [توضیحاً عرض کنم که عدد ۳

پس از کلمه نشان آن است که مذکر به 05 ختم می‌شود، مؤنث به α و خنثی به 0v [$\delta\epsilon\acute{\iota}\omicron\zeta\text{3}...ehr\ddot{u}rdig...furchtbar...schrecklich...au\ddot{a}berordentlich...gewaltig...t\ddot{u}chtig...geschickt...uner\ddot{o}rt$ و در فرهنگ آلمانی - فارسی تدوین فرامرز بهزاد چنین: ترسناک، ترس آور، وحشتناک، دلهر آور... عجیب، بی حساب: unheimlich

آقای جمادی - که «در حین خوانش و ترجمه اثر» کوشیده‌اند «تا خود را به جای خواننده (و در واقع به جای خود) بگذارند - «آنچه را در فهم بهتر کلام هایدگر راهگشا» تشخیص داده‌اند «در پانویشت توضیح» داده‌اند (ص ۲۹). با در پیش گرفتن این شیوهٔ پسندیده و بخردانه از طول و تفصیل «مقدمه مترجم» کم کرده‌اند. با این وصف مقدمه (از ص ۱۳ لغایت ۵۳) مشتمل است بر الف) درباره اهمیت هستی و زمان (از ص ۱۳) ب) چگونگی ترجمه هستی و زمان و مسئله ترجمه به نزد هایدگر (از ص ۲۱) و ج) نکاتی درباره خوانش متن و پژوهش و کاوش در آن (از ص ۲۹).

در سراسر مقدمه (همچنان که در سراسر ترجمه) کمتر عبارتی دیدم که چون و چراناپذیر بنماید. نمونه راه، ذیلاً، به سه - چهار مورد که بیشتر جالب بحث می‌نماید، گذرا اشاراتی می‌کنم: «هایدگر در ایران فیلسوفی نام آشناست، اما آیا فلسفه او نیز همسنگ نام و آوازه‌اش شناخته شده است؟ مشکل می‌توان گفت آری. کمینه دلیل آن غیاب ترجمه‌ای فارسی از شاهکار این فیلسوف، هستی و زمان، بوده است.» (ص ۱۳).

اگر (خدا نکرده) ویرایش ادبی کتاب با من بود، پیشنهاد می‌کردم نخستین جمله به یکی از دو صورت زیر (هر کدام که نویسنده بهتر ببیند) اصلاح شود:

۱- در ایران هایدگر به نام آشناست، به حقیقت (یعنی از روی یا به حسب فلسفه یا تفکرش) ناآشنا یا ناشناخته یا غریب یا بیگانه ... (این ۱ خود شد ۸ تا).

۲- در ایران گرچه بسیاری کسانی که هی هایدگر - هایدگر می‌گویند، آنان که به فلسفه وی پی برده باشند، بسیار کم‌اند (این جمله را نیز می‌توان به چند صورت درست ادا کرد).

دلیل پیشنهاد (یا پیشنهادهای) من آن است که «نام آشنا» به قیاس ترکیباتی همچون «درد آشنا» و «آب آشنا» (برخلاف پندار پاره‌ای روزنامه‌نگاران) مفید معنایی قریب به معنای نامی، نامور، نام آور، نام بردار ... نیست. «نام آشنا» کسی است که «از سر نام‌ها غافل» نباشد. هایدگر در صورتی «نام آشنا»ست که خودش (نه کسانی که نامش را شنیده‌اند) آشنا باشد با نام. «نام چه یا که؟»

پرسشی است که پاسخ سربسته‌اش این تواند بود که: «نام هرچه یا مرگ هرکه». مولانا در دفتر دوم مثنوی (بیت‌های ۳۶۸۰ تا ۳۶۸۶) داستانی گفته از چهار نام آشنا با نام‌های انگور که کارشان به منازعت کشیده است.

اما اگر از بد حادثه قرار بر آن افتاده بود که ویرایش علمی اثر با من باشد، می‌کوشیدم به گفته آقای جمادی با نوشته «حرف بزnm». چون می‌دیدم که نوشته‌اند: «هیدگر در ایران... الخ» می‌اندیشیدم که اگر به جای «هیدگر بگذاریم» غیر هیدگر «هرکس یا حتی هر چیز دیگر به دل خواه) و به جای «در ایران» بگذاریم «در خارج از ایران» هر جا که باشد) آیا به سبک آقای جمادی باز هم می‌توانستیم پرسید: «... [راستی] اما آیا فلسفه، علم، اخلاق، سیاست، اقتصاد ... هنر، شعر، موسیقی، تأثر یا سینمای او نیز همسنگ نام و آوازه‌اش شناخته شده است؟ «آشکارا می‌دیدیم که پرسش‌هایی از این دست را - پرسش‌هایی همه چیز بپرس و هیچ چیز نپرس را - همیشه، ظاهراً، آسان می‌توان در میان آورد و آسان می‌توان، بی‌درنگ، صریح و برنده پاسخی داد بگو مگو یا هیچ گو.

بسم‌الله، به جای هیدگر، بگذاریم «میرداماد» که از خودمان است. چشم بسته می‌توان گفت که «کیست در ایران (یا در تهران که خیابانی بسیار معروف به نام «میرداماد» داریم) که نام میرداماد را نشنیده باشد؟» اما آیا تعداد کسانی که القبات را خوانده و فهم کرده باشند، به عدد انگستان دست هست؟» «مشکل می‌توان گفت آری». «کمینه دلیل آن» این که:

میرداماد شنیدستم من حرف‌ها زد که نفهمیدم من.

حالا به جای «در ایران» بگذاریم «در ژاپن». عین پرسش آقای جمادی را در مورد «هیدگر و ایران» در مورد «هیدگر و ژاپن» بپرسیم. من گمان نمی‌کنم که در پاسخ آسان بتوانیم گفت «آری». «حضور» دست کم هفت ترجمه (بنا بر اطلاع آقای جمادی در وقت نگارش مقدمه کذایی، همان‌جا) از وجود و زمان در زبان ژاپنی دلیل آن نمی‌شود که دست کم هفت کرور هیدگرشناس در ردیف مأسوف علیه عالی‌جناب شوزو کوی یا استاد تزوکا در ژاپن وجود دارند. «کمینه دلیل» آن که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست». جالب نظر در عبارت آقای جمادی آن است که چون می‌پرسند «اما آیا ... شده است؟» و پاسخ می‌دهند: «مشکل...»، بر درستی رأی خود استدلال می‌کنند که: «کمینه دلیل آن غیاب ترجمه‌ای فارسی... بوده است.» از کی دیگر، به جرئت، می‌توان گفت: «آن شد که از هیدگر ایرانیان نامی بدانند و بس، اکنون دیگر فلسفه‌اش نیز همسنگ نام و آوازه‌اش در ایران شناخته شده است؟» پاسخ مستفاد از استدلال آقای جمادی آن که: دقیقاً از اول آذر ماه ۱۳۸۵ (همان روزی که مقدمه مترجم به پایان رسیده است (ص ۵۳)، یک سال پیش از انتشار کتاب، روزی که این

جمله‌ها به قلم مترجم آمده است). ترجمه‌ای که منتشر نشده «شده است» را «بوده است» کند، باید دید پس از انتشار چه می‌کند.

در مقام بیان اهمیت کتاب، نخستین نکته‌ای که توجه خواننده را به آن جلب می‌کند، فضل تقدم ژاپنی‌هاست بر انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و اسپانیایی‌ها. ژاپنی‌ها، برحسب اطلاعات آقای جمادی، بیش از دیگر ملت‌ها به ترجمه وجود و زمان هیدگر اهتمام دارند. مثلاً انگلیسی زبانان از این کتاب تاکنون فقط دو ترجمه دارند، چینی‌ها چهار تا دارند و ژاپنی‌ها هفت تا. البته آمار و ارقام ناظر است به وقت نگارش مقدمه مترجم. گرچه "up to date" نیست، هنوز «حَقَّةٔ مهر» ملت‌های نام برده به وجود زمان «بر همان مهر و نشان است که بود». اما اگر «غیاب ترجمه‌ای به فارسی از این شاهکار» را تا همین چند ماه پیش با حضور هم اکنون دو (دروغ چرا؟ راستش یکی و نصفی) ترجمه در زبان فارسی در نظر بیاوریم، می‌بینیم که از انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها (که همیشه و همه جا دستشان در یک کاسه است و به یک زبان حرف می‌زنند) همین الآن هم عقب نیستیم. سه نفر از آنان تا کنون به دو ترجمه موفق شده‌اند، دو نفر از ما به یکی و نصفی. بگذریم که یکی از مترجمان ما هر دو ترجمه‌شان را، من البدو الی الختم، بر رسیده و در هر دو به «اشتباهی حتی فاحش» برخورد است (جمادی، ۵۱). بدین ترتیب جای خوشوقتی است که هم‌اکنون یک عقب‌افتادگی بزرگ را جبران کرده‌ایم و، گوش شیطان کر، زودا که در این زمینه از همه، حتی از ژاپنی‌ها، پیش بیفتیم. اگر بتوانیم اقبال به ترجمه وجود و زمان را نشانی از پیشرفت، به طور کلی و در همه زمینه‌ها به شمار بیاوریم، می‌توانیم به خود بالیم که، به کوری چشم دشمنان، پیشرفته‌ترین ملت عالم، از روی حقیقت، ماییم. می‌نماید که روی آوری ما به ترجمه وجود و زمان به روی آوری مجدد اروپاییان به مابعدالطبیعه می‌ماند، چنان که هیدگر در نخستین جمله § اول از وجود و زمان وصف کرده و در آن گفته است که گرچه این روزها پرسش از معنای وجود از یادها رفته است، زمانه ما روی آوری دوباره به مابعدالطبیعه را به حساب پیشرفت می‌گذارد.

ظاهراً به سینه زدن سنگ مابعدالطبیعه حکایت از ارتجاع و عقب‌ماندگی می‌کند و پریشان‌اندیشی‌ها و آشفته‌گویی‌های هیدگری‌ها نیز با تجددمآبی لازمه پیشرفت نسبتی ندارد. با این وصف، به جهاتی که جای تفصیلش نیست، هم هیدگر حق داشت وجود و زمان بنویسد، هم حق مسلم ماست که در مسابقه جهانی داشتن ترجمه‌های هرچه بیشتر از وجود و زمان به رتبه‌ای که سزاوارش هستیم، برسیم.

آقای جمادی «پیش از آن که دست به کار ترجمه این اثر» شوند «سال‌ها با آن کشمکش کرده» بودند (ص ۲۲) و به مشکلات کار ترجمه این اثر به خوبی واقف بودند. «پیش از آغازیدن به ترجمه اثر به گشودن آنها [= مشکلات] اندیشیده و باز اندیشیده بود» ند. «از خود می پرسید» ند: «وقتی این اثر به ژاپنی و چینی ترجمه شده است، چرا به فارسی نشود؟» (ص ۲۳). انگار ما با ژاپنی‌ها و چینی‌ها چشم هم چشمی داریم و انگار برای آقای جمادی نفس ترجمه شدن و بالا رفتن آمار ترجمه‌های یک اثر به یک زبان اصالت و اهمیتی دارد چشمگیر، گویی که در «نظر پاک خطاپوش» ایشان که بر آن آفرین باد، چگونگی ترجمه از درست و نادرست و پست و بلند و خوب و بد آن، انگار اصلاً مهم نیست. خود از این روست که ایشان، با آن که چنان که پیش تر هم گفتم، به ترجمه خود دلشادند، از سر سماحت و با نهایت سعه صدر امیدوارند» در ایران نیز معدودی از استادان «که از دشواری‌ها نهراسیده‌اند (چنان چون ایشان)» ترجمه حاضر آنان را از ادامه کارشان باز ندارد (ص ۲۹). من چون سماحت ایشان را با سامت خودم برابر می‌نهم، می‌بینم هر قدر کتابی در نظرم خوب و گرامی باشد، اصلاً غم نیست که آن کتاب ترجمه نشود. اما از ترجمه بد کتاب‌های خوب (و از بد نوشتن به زبان برای من مقدس فارسی)^۴ چنان برآشفته می‌شوم که گویی به مقدساتم توهین می‌شود. اما و هزار اما اگر بر مژده ترجمه‌ای خوب از شاهکاری همچون وجود و زمان جان بیفشانم، رواست. ناگفته نگذارم که ترجمه نشدن این کتاب را به هیچ وجه دلیل آن نمی‌دانم که در ایران هیدگر شناسان راستین از میرداماد شناسان راستین از روی شمار کمتر باشند. یقین دارم (البته به معنای دکارتی) که، مع‌الاسف، در ایران میرداماد به نام از هیدگر آشنا تر است، اما فلسفه‌ای از فلسفه هیدگر ناشناخته تر است. که گفته است که هیدگرشناسان و میرداماد شناسان (که نه در ایران تعدادشان زیاد است، نه در آلمان) خود به تعبیر آقای جمادی «نام آشنایند؟» از کجا معلوم که در ایران هیچ کس هیدگرشناس یا میرداماد شناس نمی‌شود، مگر آن که ترجمه (نه اصل) کتاب‌های اصلی آنان را به فارسی، آن هم فارسی این یا آن مترجم بخواند.

«خود غریبی در جهان چون شمس نیست،» کدام بزرگ است که «در وطن خود غریب» نباشد؟

چرا افلاطون در سوفسطایی حرف خود را در دهان یک بیگانه می‌گذارد نه یک آنتی؟

ترجمه‌های چینی و ژاپنی از وجود و زمان چند تاست؟ این را شاید هر روز دقیق و up to date بتوانیم بدانیم. گیرم که دانستیم. اصلاً به ما چه که چینی‌ها و ژاپنی‌ها این کتاب را ترجمه کرده‌اند یا نکرده‌اند و اگر کرده‌اند چند بار؟ مگر ما می‌توانیم عیار درستی ترجمه‌های آنان را معلوم کنیم؟ نهایت

کاری که از دست ما بر می‌آید، آن است که کتابی را به فارسی چنان ترجمه کنیم که برای خوانندگان از ترجمه‌های چینی و ژاپنی نفعش کمتر و ضررش به مراتب بیشتر باشد.

پیداست که ترجمه‌های انگلیسی یا فرانسوی کتاب را مترجم فارسی نمی‌تواند ندیده بگیرد. اگر آقای دکتر نوالی کتاب را از ترجمه‌ای فرانسوی و نه از اصل متن آلمانی به فارسی ترجمه کرده‌اند میدان مناقشت با ایشان از این حیث فراخ نیست. چرا که بسیار پیش آمده است که کتاب‌هایی را از ترجمه‌های فرانسوی یا انگلیسی بهتر و درست‌تر توانسته ترجمه کنند تا از اصل متن یونانی یا آلمانی. البته کسی که آلمانی خوب بداند و بنای ترجمه‌اش را بر ترجمه‌ای انگلیسی بگذارد، به کسی می‌ماند که با آن که می‌تواند وضو بگیرد، تیمم می‌کند.

بهترین کار، اگر میسر شود، همان است که آقای جمادی کرده‌اند. ایشان هر دو ترجمه‌ای را که تا کنون به زبان انگلیسی از وجود و زمان منتشر شده (و مشخصات هر دو را به جای خود ذکر و از هر یک، نمونه‌ای، فقراتی نقل کرده‌اند) منتقدانه در مطالعه آورده‌اند و سطر به سطر با متن مطابقت داده‌اند و از این رهگذر مسلماً هم از هنرهای مترجمان انگلیسی چیزها آموخته‌اند و هم از عیب‌های آنان. حق با ایشان است که «در هر دو ترجمه اشتباهات، حتی اشتباهاتی فاحش، به چشم می‌خورد (ص ۵۱). احتمالاً موارد اشتباه در هر دو ترجمه بیش از آن است که آقای جمادی یادداشت کرده‌اند. در این مقام من تذکار سه نکته را لازم می‌بینم:

اول آن که، وجود و حتی فراوانی اشتباهات در ترجمه‌های انگلیسی مجوز ورود اشتباهاتی بیشتر و فاحش‌تر در ترجمه فارسی (از دستی که پس از این به پاره‌ای از آنها اشارت خواهد رفت) نمی‌شود. دوم آن که، کاش آقای جمادی به مقابله سطر به سطر ترجمه خود با ترجمه جون استمبو بسنده می‌کردند و به جای تزیین توان و زمان خود در مقابله متن و ترجمه با ترجمه کهنه شده جان مک کواری و ادوارد رابینسون هر جا که ناگزیر از ابداع ترکیباتی تازه در زبان فارسی می‌شدند، گویایی و رسایی حدس‌های خود را از طریق مراجعه مستمر به لغت‌نامه و غور و دقت در شواهد منقول از ادب ارجمند فارسی آزمون می‌کردند. آیا رواست که این همه استاد مسلم زبان و ادب فارسی نقد عمر خود را وقف بر تهیه و تنظیم و مقابله و بازنگری و تطبیق معانی با شواهد و ترکیب‌ها و نیز طبع و نشر گنجینه‌ای چنین عظیم کرده باشند و نویسنده و مترجم فارسی زبان بهره‌ای که می‌تواند از این کتاب نبرد؟ نیز کاش جمادی در موارد شبهه‌ناک و سهو آلود از سرزدن به غلط نویسیم استاد ابوالحسن نجفی غافل نمی‌ماندند. شک ندارم که مشاورت با مستشارانی چنین مؤتمن، ایشان را از دچار شدن به خطاهایی، که به پاره‌ای از آنها پس این اشارت خواهد رفت، مصون و محفوظ می‌داشت.

سوم آن که، باز جای شکرش باقی است که آقای جمادی ژاپنی نمی‌دانند و گرنه ممکن بود به صرافت بیفتند که متن آلمانی و دو ترجمه انگلیسی و ترجمه فارسی خود را با هفت ترجمه ژاپنی سطر به سطر مطابقت دهند.

آخرین مطلبی که از «مقدمه مترجم» نمی‌خواهم بی‌تأمل از آن بگذرم، این عبارت است که: «وقتی ورود هایدگر به ایران برخلاف ژاپن نه با ترجمه هستی و زمان، بل در متن فلسفه تطبیقی رخ می‌دهد، نوعی جستجوی مبتنی بر واژه‌نامه برای یافتن معادل‌هایی از اصطلاحات حکمای اسلامی در مقابل اصطلاحات هایدگری رایج می‌شود.» (ص ۲۸)

گفتنی‌ها در باب عباراتی از این دست بسیار است. از جمله آن که:

۱- سال‌ها پیش از آن که وجود و زمان به ژاپنی ترجمه شود، حتی پیش‌تر از آن که این کتاب نوشته و منتشر شود، ژاپنی‌هایی به شاگردی هیدگر شاد بوده‌اند. یکی از این شاگردان که هیدگر یاد و خاطره او را گرمی می‌داشت، شوزو کوکی، چون پس از چندین سال تحصیلی نزد هیدگر به ژاپن برگشت، (بنا بر روایت یک استاد دیگر ژاپنی) در درس‌هایی که در دانشگاهی در ژاپن می‌داد، سعی بر تفسیر شعر و هنر ژاپنی بر مبنای آموخته‌های غربی‌اش داشته است. هیدگر چنین کاری را تردیدآور و تأمل برانگیز می‌دانست. گمان نمی‌کنم که آقای جمادی گفتگوی استاد ژاپنی و هیدگر را که در راه زبان آمده است، نخوانده باشند. خلاصه آن که «ورود هیدگر به ژاپن» نه با ترجمه وجود و زمان بوده است و نه بیرون «از متن فلسفه تطبیقی» منتها فلسفه تطبیقی «مقول است به تشکیک».

۲- تعبیراتی همچون «فرادهش»، «ترس آگاهی»، «پایدار» و «پدیدارشناسی» که آقای جمادی نیز آنها را با حسن قبول تلقی کرده‌اند و تعبیراتی همچون «کوره راه» (به ازای der Feldweg) و «راه‌های گیلی» (= Holzwege)، «همیستار» (= der (die) Widersacher(in)) و «زندآگاهی» (= Hermeneutik) دلیل‌هایی کافی تواند بود بر آن که واردکننده هیدگر به ایران، برخلاف روایت آقای جمادی، درصدد رواج «نوعی جستجوی مبتنی بر واژه‌نامه ... از اصطلاحات حکمای اسلامی در مقابل اصطلاحات هایدگری» نبوده است. چرا که هیچ یک از این «اصطلاحات» از متون «حکمای اسلامی» اخذ و اقتباس نشده است، مگر آن که «دینکرد» را، مثلاً، از آن متون به شمار بیاوریم یا انس و آشنایی با «حکمت اسلامی» را موجب خواندن نقش غلط از تفکر هیدگر بخوانیم. اگر چنین باشد باید شناخت هیدگر ژاپنی‌هایی را مسلم باشد که با مواریت معنوی و فرهنگی خودشان بیگانه باشند! ناگفته نگذارم که به نزدیک من، بیگانه شناس آشنا شناس - چه ایرانی باشد چه ژاپنی - ناخوشتن شناسی است که نه هیدگرشناس تواند شد، نه میدگرشناس.

۳- گفتن ندارد که ژاپنی ژاپنی است، ایرانی هم ایرانی است. اما تذکار این نکته شاید لازم شده باشد که نه ایرانی می‌تواند ره چنان رود که رهروان ژاپنی رفته‌اند و نه ژاپنی می‌تواند راه رفتن ایرانی را بیاموزد. اما کیفیت ورود هر متفکر به هر سرزمین (از جمله هیدگر به ایران) خود به تناسب متفکر و سرزمین، بحث و بررسی خاص می‌طلبد.

از آقای جمادی چشم ترجمه‌ای داشتم سخته‌تر و ستوارتر از این که به دستم رسید. تا نموداری از سهل‌انگاری‌های نابه‌جا و حیرت‌افزای مترجم پیش چشم بتوانم آورد. روی دو جا انگشت می‌گذارم که در آن دو جا فهم سخن به دانستن پس و پیش مطلب وابسته نیست. ^۶ یکی از ابتدای بی‌اسم و عنوان کتاب است با نقل گفته‌ای از افلاطون که در پی آن هیدگر مقصود خود را از نگارش کتاب بیان داشته است و دیگر حاشیه کوتاه هیدگر است بر ص ۳۹ (ص ۱۴۲ ترجمه حاضر) که در آن هیدگر از هوسرل تشکر و به وی ادای دین کرده است.

پیش‌تر، به جای خود، اشارت رفت که هیدگر ساز کتاب را با گفته‌ای ساخته (یا کوک کرده) است از افلاطون. گفتم که من خود آن گفته را چنین ترجمه کرده‌ام:

«... پس پیداست که دیری است تا شما چون لفظ موجود را بر زبان می‌آورید با آنچه می‌خواهید آشنابید. ما نیز پیش از این می‌پنداشتیم آن را در می‌یابیم، اما اکنون دروا شده‌ایم». همانجا توضیح دادم که چرا "ἡπιόρηκαμεν" را که هیدگر به "Wir sind in Verlegenheit gekommen" ترجمه کرده، ترجمه کرده‌ام به «دروا شده‌ایم». بگذارید یکی - دو نکته تیز دیگر را نیز توضیح دهم: ۱- «... می‌خواهید» آورده‌ام به ازای "βούλεσθε σημάινειν" یونانی (meint ihr) آلمانی. چرا؟ به دلیل آن که:

اولاً در فرهنگ یونانی - آلمانی دم دستم (که پیش از این اسم و مشخصاتش ذکر شد) آمده است:

Wollen. wünchen, begehren, Lust haben., βούλομαι
و رساتر از «خواستن» به ازای این معانی چیست؟ در یونانی از همین ماده است "βούλησις"
به معنای «خواهش، اراده» (به آلمانی Wollen, Wunsch Willem, Verlangen)
, ein Zeichen geben, σημάινειν, σημάινω(σήμα), bezeichnen, نشان دادن، علامت دادن، چم، معنی.

ثانیاً در متون فلسفی فصیح فارسی (دانشنامه علائی، مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی معروف به بابا افضل) «خواستن» درست در همان معنای مراد افلاطون از βούλεσθε σημάινειν به کرات به کار رفته است.

اینک یک مثال از دانشنامه علائی: «آری باشد که نام ورا [، نام هستی را] به زبانی دون زبانی بشناسند، پس به تدبیری آگاهی دهند که بدان لفظ چه خواهند.» (ابن سینا، ۷۲) و چند مثال از نشر عجیب فصیح بابا افضل:

«... بلکه از اهل مرتبت میانه آن را گوئیم و خواهیم که در مقالات آن منزل اقامت نجوید و سر درنگ نمودن و آرام جستن درد ندارد...» (ص ۸). عنوان فصل دوم از رساله مدارج الکمال چنین است:

«در نمودن آنچه ما به لفظ نفس خواهیم»

و در ذیل همان عنوان (ص ۹) آمده است:

«ما به لفظ نفس آن خواهیم که به لفظ اصل و لفظ حقیقت و لفظ ذات و لفظ خود خواهیم». در لغت‌نامه نیز می‌خوانیم: «خواستن || مقصود داشتن، قصد داشتن (ناظم الاطباء)، مورد نظر داشتن، مورد توجه داشتن (۱) ... حکما تن مردم را تشبیه کرده‌اند به خانه‌ای که اندر آن خانه مردی و خوکی و شیری باشد و به مرد خرد خواهند (تاریخ بیهقی)... (۱) خواستن گوینده از کلمه یا کلامی، اراده کردن از آن، قصد کردن از آن، توجه داشتن به مطلبی از آن است (یادداشت مؤلف).

۲- «... بر زبان می‌آورید» گفته‌ام نه مثلاً «به کار می‌برید» (با آن که هیدگر grbraucht آورده است) با توجه به آن که افلاطون "Φθέγγησθε" گفته است و

Φιαμογγέθ , a) tonen, die Stimme erheben, laut rufen, ... ertönen

b) reddēn, (aus-) sprechen, ausrufen, sagen. «... تفوه می‌کنید» نیز

می‌توان ترجمه کرد.

آقای جمادی که پیش از این عبارت افلاطون را چنین ترجمه می‌کردند که: «زیرا پیداست که از دیرباز شما وقتی لفظ باشنده را به کار می‌برید، بر آنچه از این لفظ مراد می‌کنید، واقف بوده‌اید. اما ما که گمان می‌بردیم آن را پیش از این در می‌یافتیم، اکنون در آن حیران مانده‌ایم.» (دیتسکی، ۱۶). اکنون همان عبارت را چنین ترجمه می‌کنند که: «... چه، آنچه پیداست آن است که هرچه باشد از دیرباز شما هرگاه لفظ «هستنده» را به کار می‌برید، با آنچه به راستی از این لفظ مراد می‌کنید، آشنا بوده‌اید. لیکن ما که یک زمان می‌پنداشتیم که این لفظ را می‌فهمیم، اینک پای در گل مانده‌ایم.»

اگر پیش از این یک چشم ترجمه کور بود، اکنون زدند چشم دیگرش را هم کور کردند. الحق که به به، به به! جایی که مترجم باید گوشش با افلاطون باشد و یک گوشش با هیدگر (برخلاف ادعایش در مقدمه به «گوش سپاری به متن»، «حرف زدن با متن»، «متن را تنها دلیل راه شناختن») گوشش به هیچ کدام بدهکار نیست. یا نکند - خدای ناکرده - «سخن گفتن دری» نمی‌داند. و گرنه چگونه ممکن بود که "γαρ" یونانی یا "denn" آلمانی را به «زیرا» یا «چه» ترجمه کند. آخر، آنچه در پی این موصول (γαρ یا denn) می‌آید، چنان که بر هر گوش بسیار به متن بی درنگ آشکارا می‌شود، نه تعلیل که توصیف است - توصیف موقوف دو دسته در برابر یکدیگر: الف) دسته u یا i یا sh (به لف و نشر مرتب مخفف ihr ، υμείς و شما).

ب) دسته η یا w یا m (به لف و نشر مرتب مخفف wir ، ημείς و ما).

... (سه نقطه) در ابتدای عبارت نمودار آن است که آنچه گفته می‌آید مسبوق است به سابقه‌ای (می‌توان گفت پرونده‌ای دارد). موصولی که حاصل و خلاصه پرونده را به پیوست می‌تواند داشت در یونانی "γαρ" است، در آلمانی "denn" و در فارسی (می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون) «پس» است. جالب نظر آن که وقتی دو فارسی زبان با یکدیگر گپ می‌زنند، در چنین مواردی معمولاً می‌گویند: «پس، بگو...» یا «پس، این طور...». حالا، تیمناً، از کلیات شمس بی‌تی (بیت ۵۷۰۶) بخوانیم که در آن «زیرا» بسیار زیبا و به جا نشسته است:

دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان؟ زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود
اما کاربرد «چه» را - در مقام تعلیل - در جمله‌های زیر به انشای شهاب الدین محمد خرنذری زیدری نسوی ببینیم (ص ۵): «اگرچه خون چون غصه به حلق آمده است، دم فرو خورد و لب مگشای، چه، مهربانی نیست که دل پردازی را شاید. اگر کارد شدت به استخوان رسیده است، و کار محنت به جان انجامیده، مصابرت نمای، چه، دلسوزی نداری که موافقت نماید.»

ترجمه "offenbar" (که خود ترجمه δηλον است و موضوع اصلی درس گفتار مفصل هیدگر است در باب سوفسطایی افلاطون) به «پیداست که»، به نظرم، نه تنها درست است بلکه، چنان که خود به خود پیداست، بی آن که به توضیحی حاجتی باشد، مراد از آن، به خوبی، مفهوم است و روشن. «مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب «مترجم درست بوده، خود را بر نتابیده و با گنجاندن حشوهای قبیح در چپ و راست سخنی درست، آن را بدین سان نادرست و زشت ساخته است، که: «... آنچه پیداست، آن است که هرچه باشد...». ظاهراً حشوهای راه بند فهم سخن را، به زعم خود، راه‌گشا می‌داند (بگذریم از آن که حق بود آنها را میان [...] بنهد، چنان که مترجمان امین،

معمولاً، چنین می‌کنند) و انگار هنوز هیچ چیز نشده، عهدش را با خواننده از یاد برده است. آخر، بنا گذاشته بود «آنچه را در فهم بهتر کلام هایدگر راهگشاست [جالب نظر آن که به جای «راه‌گشا می‌دانم» می‌نویسد «راهگشاست»، فتأمل]، در پانویست توضیح» دهد (ص ۲۹).

«از دیرباز»، اگر در ترجمه "von jeher" بیاید، باری؛ راهی دارد به دهی. حقِ "doch schon lange" را، که خود حق گزارِ "πύργατ" یونانی است، «دیری است که» تمام و خوب ادا می‌تواند کرد. چنان که پیش‌تر اشارت رفت، آقای جمادی آن گاه که "Sein und Zeit" را به نام وجود و زمان می‌شناخت «لفظ» موجود را به ازای "das Seiende" به کار می‌برد. اکنون که هستی و زمان را بر وجود و زمان اختیار کرده است، با واژه «هستنده» نیز - که پیش از این اش «نامانوس» می‌نمود - انس و الفت گرفته است. «هستنده» بر ساخته‌ای است از استاد فقید زنده یاد دکتر شرف‌الدین خراسانی (شرف) که در تضاعیف «نخستین فیلسوفان یونان» اش آن را معادل گرفته است با «to on) to ov» به الف بای لاتینی) که، خود، در زبان یونانی صفتی است فاعلی از مصدرِ "είναι (einai)» به معنای «هستن و یا وجود داشتن». این لفظ، ظاهراً، بر قیاس کلماتی ساخته شده است همچون خزنده، چرنده، گزنده، پرنده، رونده، دونده، خورنده، جوینده، یابنده ... مختوم به «... نده» و مفید معنای چیزی یا کسی که می‌خزد، می‌چرد، می‌گزد، می‌پرد، می‌رود، می‌دود، می‌خورد، می‌جوید، می‌... فراوانی چنین کلماتی که هریک مفید چیزی یا کسی است که کننده کاری است به طوری طبیعی، عادی یا ذاتی و بسامد بالای بسیاری از آنها در عرف محاوره هر روزی مردم فارسی زبان و در متون نظم و نثر ادب گران قدر فارسی برانگیزنده این پندار تواند شد که «هستنده» نیز همچون دیگر الفاظ متداول مختوم به «... نده» با روح زبان فارسی دری سازگار می‌آید. اما فارسی زبان خواننده مثنوی معنوی، مکاتیب غزالی، کاشف‌الاسرار و عدة‌الابرار از ابوالفضل رشیدالدین میبیدی و ... برخوردار کننده به ترکیباتی همچون «هست نیست نما»، «نیست هست نما» و «هست به هیچ هست دگر نماننده» و شنونده «هست و نیست» از زبان مردم نیازی نمی‌بیند که به جای لفظ مستعمل و مانوس «هست» در معنای «موجود» واژه «نامانوس هستنده» را به کار ببرد. سخن کوتاه؛ کسی که به ازای "Sein" می‌خواهد «هستی» بگوید نه «وجود» می‌تواند به ازای "das Seiende" هم «هست» بگوید نه «موجود» و نه «هستنده».

طرفه آن که مولوی «هست» را به «...ان» جمع بسته و فرموده است:

تا ز هستان پرده‌ها برداشتی

کاشکی هستی زبانی داشتی

یادآوری این نکته نیز بی‌مناسبت نمی‌نماید که پسوند «...نده» محذوف می‌شود وقتی که لفظ مفید معنای صفت از دو کلمه مرکب باشد. لذا «دردنیوش» گویند، نه «در نیوشنده»، «حرف شنو» گویند، نه «حرف شنونده»، و «سخن گو» = «سخن گوینده» و ...

طُرْفَه‌تر آن که گاه در زبان محاوره هر روزی ایرانیان به لفظ «هست» یا «هست و نیست» (در معنایی که گاه بدان «دار و ندار» نیز می‌گویند) آن می‌خواهند که یونانیان در کوی و برزن و خانه (نه در آکادمیای افلاطون یا لوتکون ارسطو) همان را به لفظ "το ον" و جمعش τα οντα می‌خواسته‌اند. حال آن که در آلمانی لفظ "das Seiende" مفهومی است فلسفی که مترجمان انگلیسی آثار هیدگر ناگزیرند با خواننده قرار بگذارند که اگر Being (با حرف بزرگ) بنویسند مرادشان Sein آلمانی است و اگر being (با حرف کوچک) das Seiende. البته برخی نیز هم چون رالف مانهایم (Ralph Manheim)، مترجم Einführung in die Metaphysik بدین ترفند مشکل را حل کرده‌اند که از esse لاتینی (به معنای بودن) essent را بر ساخته‌اند. هیچ کدام از این واژه‌ها بر زبان مردم آلمانی یا انگلیسی زبانبجاری نمی‌شود، مگر آن گاه وارد بحث فلسفی شوند. یکی از استادان مسلم زبان و ادب و فرهنگ یونانی؛ استاد فقیه آلمانی ولفگانگ شاد والدت (Wolfgang Schadewaldt) (۱۹۷۴ - ۱۹۰۰) در این باب نوشته است: «این لفظ» هست یا موجود = das Seiende در یونانی برخلاف زبان ما [= آلمانی] مفهومی فلسفی نیست، کلمه‌ای است پیش پا افتاده، جاری بر زبان مردمان - مردمانی که گپ زنان‌اند با یکدیگر. ^۷ از این روست که در [کومدی‌های] اریستوفانس به برده امر می‌کنند τα αντα [= موجودات، هست‌ها] را بیاورد، مراد چیزهایی است که ما، بدان‌ها، اثاث البیت می‌گوییم» (Schadewaldt, 10). این کاربرد "τα αντα" در زبان هر روزی یونانی به آن می‌ماند که ما می‌خواهیم دوستی را که بی‌خبر به خانه‌مان آمده شام نگاه داریم و به او می‌گوییم «شام بمان» هر چه هست «(در معنای «ما حاضر») با هم می‌خوریم». نیز گاه هست که «هست و نیست» می‌گوییم و بدان «دار و ندار» می‌خواهیم. چنان که از «هستی» دارایی، غنا، خواسته و از «نیستی» فقر، بی‌نواپی و نداری مراد می‌کنیم. و این مطلب هم بر زبان مردم می‌رود و هم در متون کهن سابقه استعمال دارد. شاهد مثال بیتی تواند بود از فردوسی (در مورد «نیستی» به معنای نداری) و بیتی از سعدی (در مورد «هستی» به معنای دارایی)

مبادا که در هر دیر ایستی	مصیبت بود پیروی و نیستی
درد عشق از تندرستی خوش‌تر است	ملک درویشی ز هستی بهتر است
	(سعدی به نقل از نعت نامه)

نکته دیگر در ترجمه آقای جمادی آن است که ایشان بی‌موجبی معقول و برخلاف اصل یونانی و ترجمه آلمانی «... به کار می‌برید» را به صیغه زمانی حال آورده‌اند و «... آشنا بوده‌اید» را به صیغه ماضی نقلی. از این رهگذر پیش چشم آوردن تقابل دو دسته الف (v...) و ب (n...) را از وجه زمانی دشوار، بلکه ناممکن ساخته‌اند. (این هم شاهدهی دیگر بر نادرستی دعوی دلیل راه قرار دادن خود متن). توضیح آن که به شهادت متن دسته الف هنوز بر همان وضع است که پیش از این بود، دسته ب اکنون دیگر به وضع پیشین نیست.

در ترجمه پیشین آقای جمادی، به نظر من، اشتباه به تعبیری عامیانه لُپی (لُبی) ایشان به پایان آوردن گفته بیگانه (یا بستن دهان او) است با «... مانده‌ایم». عجب آن که این صیغه از فعل «ماندن» را در مورد «ما» یی به کار می‌برند که «پیش از این» (به ترجمه پیشین) یا «یک زمان (به ترجمه کنونی، کاش لااقل می‌گفتند زمانی) «گمان می‌بردیم» یا «می‌پنداشتیم» (تنها موردی که ترجمه قبلی خود را به جای بدتر بهتر کرده‌اند، همین جاست) «آن» یا «این لفظ» [مراد لفظ «موجود» یا «هست» است که بدان اکنون «هستنده» می‌گویند] «در می‌یافتیم» یا «می‌فهمیم» «اکنون در آن حیران» یا «اینک پای در گل» «مانده‌ایم». می‌بینیم که «مانده‌ایم» در دومین ترجمه همان «مانده‌ایم» مانده است. پس پیداست که هرگاه از «... پیش از این ... اما اکنون ...» سخنی به میان آید، از «ماندن» دم نمی‌توان زد، مگر یا به بهای «فرو رفتن در گل» یا «در افتادن به شش دره» تناقض گویی یا به هوای نمودن نمونه دیگری از گزاره «خسن و خسین هر سه دختران معاویه‌اند».

اگر به سوفسطایی - که از آخرین نوشته‌های افلاطون است، نگاهی بیندازیم - به رأی العین می‌بینیم که در آن محاوره «خوش‌تر آن» دانسته است که «سر» خودش «گفته آید در حدیث» بیگانه‌ای که از النا؛ شهر پدر پارمنیدس، به آتن آمده است تا از آن طریق گفت و گو با تتای تتوس برسد که سوفسطایی چگونه کسی است، سیاست‌مدار کیست، فیلسوف کدام است. پیداست که افلاطون می‌خواهد بگوید، ولی در پرده، که در [آتن؛ آتن آن زمان، بازشناختن فیلسوف و سیاست‌مدار] راستین از سوفسطایی ناممکن شده است. ضمن گفت‌وگو می‌رسند به آن که فیلسوف را به سوفسطایی همان نسبت است که هستی را به نیستی. این تقابل گفت‌وگو را به راه بررسی انتقادی رأی پارمنیدس بزرگ در می‌اندازد. این بررسی از غایت سهمگینی همانند پدرکشی است. بیگانه تا وقتی که جوان بود و عیار تحقیق را در سخن پدر تمام می‌دانست، می‌پنداشت که می‌داند به لفظ «هست چه می‌خواهد. اکنون که دیگر نمی‌تواند با پدر هم‌سخن شود و به آسانی بگوید «هست آن چه

هست و نیست آن چه نیست» و آزمون کرده است که درباره ی هر هست، از وجوهی می تواند بگوید که نیست، همچنان که در مورد هر نیست از روی هایی می تواند بگوید که هست، به ترجمه من دروا شده است. ترجمه پیشین آقای جمادی درست، اما نه در خور حال و مقام، می بود اگر می فرمود «حیران شده ایم» (نه «حیران مانده ایم»). ترجمه کنونی شان حیرت آور است. اگر بر همان ترجمه اول پافشرده بودند، دو - سه سطر پائین تر ناگزیر نمی شد همانند معنا را به این الفاظ بگزارند که «اما آیا ما امروزه از ناتوانی خود رد فهم واژه ی» هستی «به حیرت اندر می افتیم». اگر به متن واقعاً «گوش بسپاریم» و با آن، جدی جدی، «حرف بزنیم» می شنویم که در پی نقل قول مستقیم از افلاطون، بی درنگ، نخست می پرسد «آیا ما امروز بدین پرسش که به لفظ «هست» [یا موجود] به راستی چه می خواهیم، پاسخی داریم؟» این همان پرسش است که افلاطون از آن بی تاب شده بود. افلاطون بی تاب شده بود و از واسطه نماندن در پرده پندار (این پندار که چون چیزی را «هست» می خوانیم، خوب می دانیم چه می گوئیم) دروا شده بود. ما امروز - برخلاف افلاطون دیروز، نه می دانیم چه می گوئیم و نه دروا می شویم. چون چنین است هیدگر از نو در میان آوردن پرسش از معنای «وجود» را بایسته و برای به راستی و درستی پرسیدن دروا شدن را در بایست می داند. هر چه هست برای آن که وضع امروز ما کنار وضع دیروز افلاطون قرار گیرد باید "Verlegenheit" در پرسش دوم هیدگر و در گفته افلاطون یکسان ترجمه شود. آقای جمادی چه «پای در گل ماندن» را در ترجمه "αἰσχροειν" و ترجمه هیدگر از آن به "greaten⁸ oder kommen oder sein in" ("Verlegenheit" درست و خوب می دانند و چه «به حیرت اندر شدن» را، خوب است در هر دو مورد همان تعبیر را بیاورند که بیشتر در خور مقام می دانند.

در دلم بود که یک یک مفردات و مرکبات ترجمه آقای جمادی را، به تفصیلی در خور، بر رسم. اکنون از تطویلی که لازمه تفصیل است، می اندیشم. از اشاراتی مجمل به چند نکته چاره نیست. از آن جمله است:

۱- اگر آقای جمادی وقتی بر آن شدند که به جای «اکنون» (به ازای v یونانی و jetzt آلمانی) بنشانند «اینک؟!» لای غلط ننویسیم را باز می کردند، و در آن ذیل «اینک/ اکنون» می خواندند: «... این دو مترادف نیستند و معنی و نحوه کاربرد آنها در جمله با یکدیگر تفاوت دارد. اینک کلمه ای است برای اشاره به شیء یا شخص حاضر نزدیک... و معمولاً در جمله بی فعل به کار می رود.

گفتم که دهان نداری ای مسکینک اینک سر و تیغ هرچه خواهی می کن
(مرصاد العباد، ص ۲۰۷)

اما در جمله همراه فعل نیز به کار می رود و همین جاست که معنایش به معنای اکنون نزدیک می شود بی آن که با آن یکسان شود...

بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی خاص اکنون که صبا مژده فروردین داد
(حافظ)

هرگز درست را بر نمی داشتند تا به جایش نادرست بگذراند.

۲- نیز اگر لغت نامه را می گشودند و ذیل «گل» و «پا (ی)» و مضافات همه معانی حقیقی و مجازی لفظ را از نظر می گذرانند و در شواهد غور و دقت می کردند، از آن میان «پای در گل ماندن» را بر نمی گزیدند. هرچند از غیث اللغات در لغت نامه همین قدر نقل شده است که: «پای در گل- گرفتار و حیران (غیث اللغات)» - بی آن که شاهی آورده شود. اما ذیل «پا در گل» آمده است: مقید، گرفتار || خجل، شرمسار:

ز شرم جلوۀ مستانه او سرو پا در گل ز طوق قمریان چون دود از روزن هوا گیرد
(صائب)

پا در گل بودن، مقید بودن، گرفتار و پای بند چیزی بودن:

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
(حافظ)

کجا هیدگر گفت فرهنگ های معتمد را ببوسیم، بگذاریم کنار و بر زبان تحکم های بی وجه کنیم؟
۳- اکنون که بیگانه حرف دل افلاطون پی برده است به آن که «خود غلط بود آن چه می پنداشت»، به فرض که هنوز «پای در گل» باشد، درست نیست که بگوید «... مانده ام یا مانده ایم»، مگر آن که مقصودش از «... ماندن» درست عکس مراد پارسی زبانی باشد پیر که پس از سال ها بی خبر بودن از یک آشنای دوران جوانی، او را جایی می بیند و به او می گوید: «چشم بد دور جوان مانده ای». بی مناسبت نیست چند بیت از قصیده معروف سعید طائی بیاوریم که در آن «بنماند» «ردیف» شده است:

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند هرچه تو می بینی آن چنان بنماند
نامیه گردد سترون و همه ارکان پیر شوند و یکی جوان بنماند
نیم جو از کائنات حسی و عقلی در همه بازار کن فکان بنماند

اصلاً چرا راه دور برویم، در همان اول مثنوی مولانا فرموده است:
روزها گر رفت گو رو باک نیست تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست
۴- «امروز» چه عیب دارد که به جای آن به ازای "heute" گاه «در این زمانه» بگوییم، گاه
«امروز»؟

۵- «واشکافی» به ازای "Ausarbeitung" چنان است که «ریشه‌گشایی» به ازای "das Wesen". در لغت‌نامه ذیل «واشکافتن» آمده است: «شکافتن، نبش‌بازشکافتن. || خواستن، بیع. (یادداشت مؤلف) || دلالی کردن (ناظم‌الاطباء). در DUDEN- Deutsches Universal Wörterbuch ذیل Ausarbeiten از جمله معانی لفظ آمده است: (Einzelheiten, im Detail) ins einzelne ausführen, etwas arbeiten sorgfältig, in allen vollständig bis (etwas, (was im entwurf vorliegt)). . . . و در لغت‌نامه در زمره معانی لفظ «استیفاء» این نیز آمده است: «استیفاء نزد بلغا آن است که شاعر در مدح و صفت هر چیزی، به نهایت کوشد، چنان که زیاده از آن نتواند کرد. و این عین بلاغت است و نظائر او نظائر بلاغت. (کشف اصطلاحات الفنون). شگفتا از ترجمه آقای جمادی حاشیه هیدگر را بر صفحه ۳۹ (ص ۱۴۲ ترجمه). در این حاشیه، چنان که پیش‌تر اشارت رفت، هیدگر یادآور شده است که اگر در گشودن گره‌هایی و درک معضلاتی کما بیش توفیقی داشته است آن را در درجه اول یا بیش از هر چیز (in erster Line) مرهون لطف دستگیر هوسرل می‌داند که در سال‌های تدریس در فریبورگ (Während seiner Freiburger Lehrjahre) از ارشاد و راهنمایی هیدگر دریغ نداشته و نوشته‌های چاپ نشده‌اش را بی‌دریغ در اختیار هیدگر قرار داده است (نقل به مضمون). حالا ببینید که آقای جمادی چه بر سر متن آورده است:

«اگر جستاری که از پی می‌آید در گشودگی «خودچیزها» گامی به پیش برداشته باشد، نگارنده آن را مدیون نخستین گام‌های هوسرل می‌داند که در دوران تحصیل او در فریبورگ با راهنمایی‌های شخصی مؤثر و با قرار دادن آثار منتشر نشده‌اش در اختیار نگارنده، او را با عرصه‌های گوناگون در پژوهش پدیدار شناختی آشنا ساخت.»

در تعجبم. کسی که کتاب مفصلی به نام *زمینه و زمانه پدیدارشناسی، جستاری در زندگی و اندیشه‌های هوسرل و هایدگر* نوشته است و از سال‌های دانشجویی و استاد هوسرل و هیدگر هرچه دانستی می‌نماید، می‌داند، از جمله می‌داند که وقتی وجود و زمان منتشر شد هوسرل در شرف بازنشستگی بود و ... و خوب ملتفت این معنا هست که گذشته از ادای وظیفه سپاسگزاری دستیار (آسیستان) به راستای استاد درآوردن پدیدارشناسی به صورتی دور از تصور و توقع هوسرل وی را به

نوشتن این حاشیه بر انگیزخته است و ... چنین کسی حاشیه را چنان ترجمه می‌کند که می‌بینید. چه گویم که ناگفتم بهتر نباشد؟

سخن کوتاه کنم. من بس که «بی‌هنر افتاده» ام، در این بررسی اجمالی جز به عیب نظر نکردم. اما خواسته‌ام (و نمی‌دانم توانسته‌ام یا نه) دور از هر گونه غرض و هوا و تعصب، بر سهوها و خطاهایی، چون مشت نمونه خروار، انگشت نقد بگذارم که بر مترجم شاهکاری همچون وجود و زمان، آن هم به زبان فارسی نمی‌توان بخشید؛ به هوایی که مگر از این رهگذر فرامایم که اگر مترجمان محترم به راستای خود همان انصاف روا می‌داشتند که من می‌دارم، با این مایه از توانایی در درک معضلات و حل عویصات کتاب‌هایی از این دست و این سرمایه از ملکه اجتهاد در زبان عظیم‌الشان و ادب ارجمند فارسی، هرگز گرد ترجمه این کتاب نمی‌گردیدند. بلکه از زبان انصاف به خود می‌گفتند:

کار که نه کار تست مسگال راهی که نه راه تست مسپیر
من به خود، پیوسته، همین می‌گویم.

پی‌نوشت‌ها

۱. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات.
۲. دانشجویی که می‌تواند کتاب را به مدتی که هیدگر پژوهش‌های منطقی هوسرل را از کتابخانه دانشگاه فریبورگ در امانت داشت، از کتابخانه دانشگاهش به امانت بگیرد و هفده هزار تومان بُن خرید کتاب هم ندارد، به حکم آن که بی‌مایه فطیر است باید تا گشایشی روی نموده از آموختن بیاساید.
۳. سری - بررسی به معنی به علاوه - مثلاً «کسی به ایبورد فرستاد تا ملک اختیارالدین را بگیرند و با او خود (یعنی شرف‌الدین) بررسی قصد سر داشت تا به مال خود چه رسد» ... این کلمه از قدیم در اشعار شعرای خراسان دیده می‌شود و عنصری و مسعود سعد و سنائی و انوری و همه شعرا تقریباً این ترکیب را دارند... معزی فرماید:
لشکر و مردی و دین و داد باید شاه را هرچهارش هست و تأیید الهی بررسی»
(بهار، محمدتقی، ملک‌الشعراء سبک‌شناسی، ج ۳، چاپ سوم ۱۳۴۹. ص ۸۰/۱). از دوست یک جهت و استاد گرانقدرم خواستم مطلب بالا را برایم قرائت کردند - به شیوه‌ای که از عهد صحبت [و استادی] استاد دکتر امیر حسن یزدگردی «در میانه یاد» آوردیم. مواردی که من از ایشان چنین کمک‌هایی می‌خواهم و ایشان چنین راهنمایی‌هایی می‌فرمایند، بسیار است. نمی‌دانم «کجا خود شکر این نعمت گزارم.»

۴. در زبان یونانی (و در آلمانی نیز) صفات و اسامی مذکر دارد و مؤنث و خنثی، حرف تعریف خنثی مفردش $\tau\theta$ و جمعش $\tau\theta\alpha$ است. یونانی هرگاه که صفت را در جمع خنثی بیاورد از آن معنای اسم جنس می‌خواهد (قریب به یکی از کاربردهای «ال» در عربی). در زبان آلمانی تسمی صفت و اراده مفاد اسم جنس بدین ترتیب کنند که نخستین حرف صفت را بزرگ

نویسنده و آن را با حرف تعریف مفرد خنثی (das) بیاورند (گویی که مفرد معرفه‌ای است خنثی). شاهد مثال آن که هیدگر $\tau\alpha\ \delta\epsilon\iota\nu\acute{\alpha}$ را ترجمه کرده است به *das Unheimliche*.

۵. به نظر طبیعی می‌آید که عرب و ترک و یونانی و چینی و ژاپنی و آلمانی و فرانسوی و انگلیسی و ... هر کدام زبان خود را زبان و مقدس بدانند.

۶. حرف من همان حرف آقای جمادی است که در مقدمه مترجم (ص ۳۰) نوشته‌اند: «اثری از نیچه را که قالب پارهنویسی دارد، می‌توانیم از هر جایی باز کنیم و بخوانیم و در فهم مطلب دچار اشکال نشویم. اما هستی و زمان را باید از آغاز تا پایان پی بگیریم. اگر بر سبیل تورق کتاب را باز کنیم و صفحه خاصی را بدون توجه به پس و پیش آن بخوانیم، با کسانی که دشواری این کتاب را زیانزد کرده‌اند، همراه می‌شویم.»

۷. بر خواننده نکته سنج و سخن‌شناس پوشیده نخواهد ماند که در ترجمه بخشی از عبارت شادوالدت بهتر دیدیم، تفنناً از ظاهر الفاظ دور شوم به هوایی که مگر باطن معانی را از پرده به درآورم و به این طریق، به زعم خود، مجالی فراهم بیاورم تا گوش‌های شنوا در گفته‌ای صریح ناگفته‌ها را نیز ضمناً بشنوند. فتأمل.

در زبان آلمانی از متون فلسفی محض که بگذریم، دیگر مگر در شعری از راینر ماریا ریلکه به کلمه *ein Seiender* بر بخوریم. وی را شعری است بدین عنوان:

Gebet für Ireen und Sträflinge

دعا برای گمراهان و معاقبان

که پند اول آن چنین است:

Ihr, von denen das Sein / Ieise sein großes Gesicht / wegwandte, ein vielleicht Seiender spricht

ای شمایان، کزتان هستی / خاموش، روی بزرگش را بر بگردانده است / با شما یکی / که شاید هست باشد سخن می‌گوید.

۸. سهو کوچک و قابل اغماض من (آن هم در سخنرانی که از حافظه نه از روی کتاب چیزی نقل کردم) آن است که هیدگر "gekommen" نوشته، نه "greaten" که البته هیچ فرقی نمی‌کند.

منابع و مأخذ

- ابن سینا، ابوعلی حسین بن عبدالله؛ *دانشنامه علائی*، به تصحیح و تحشیه احمد خراسانی، تهران ۱۳۱۵.
- بهزاد فرامرزی؛ *فرهنگ المانی - فارسی*، تهران ۱۳۸۱.
- جمادی، سیاوش؛ *زمینه و زمانه پدیدارشناسی، جستاری در زندگی و اندیشه‌های هوسرل و هیدگر*، تهران ۱۳۸۵.
- خرندزی زیدری نسوی، شهاب‌الدین؛ *نقشه المصنوع*، تصحیح و توضیح دکتر امیرحسین یزدگردی، تهران ۱۳۸۱.
- دبیتسگی، میگل؛ *هایدگر و سیاست*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران ۱۳۸۱، دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۲/۳.
- ضیاء شهبازی، پرویز؛ «وجود و زمان هیدگر و بحث درباره دیگران در آن» (صص ۴۱۱/۴۲۲) در *درد فلسفه درس فلسفه، جشن‌نامه استاد دکتر کریم مجتهدی*، تهران ۱۳۸۴.
- کاشانی، افضل‌الدین محمد مرقی؛ *مصنفات*، تصحیح مجتبی مینوی - یحیی مهدوی، تهران ۱۳۶۶.

- نجفی، ابوالحسن؛ غلط نویسیم، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۰.
- هایدگر، مارتین؛ هستی و زمان، ترجمه سیاوش جمادی، تهران ۱۳۸۶.
- هایدگر، مارتین؛ وجود و زمان، ترجمه محمود نوالی، تبریز ۱۳۸۶.
- یزدگردی، امیرحسین، مقدمه مصحح (صص یک - سی و پنج) بر نفثه المصدور، ۱۳۸۱.

Resources:

- Drosdowski, Günther, Duden Deutsches Universal Wörterbuch, Mannheim / Wien / Zürich, 1983.
- Heidegger, Martin Sein und Zeit, 12. Auflage, Tübingen, 1972.
- Heidegger, Martin, Höldrelins Hymne (der Ister), Gesamtausgabe, Bd 53, Frankfurt am Main, 1984.
- Heidegger, Martin, Unterwegs zur Sprache, 4 Auflage, Tübingen, 1972.
- Heidegger, Martin, Wegmarken, Gesamtausgabe, Bd 9, Farnkfurt am Martin, 1976.
- Heidegger, Martin, An Introduction to Metaphysics, translated by Ralph Mannheim, New Haven and London 1987.
- Menge, Hermann, Griechisch-deutsch und deutsch-griechisches Hand – und Schuhlwörterbuch, Berlin-Schönberg, 9. Auflage. 1913.
- Schadewaldt, Wolfgang, Die Anfäge der Philosophie bei der Griechen, Frankfurt am Main, 2 Auflage, 1979.